

و عَائِدًا ( باز گردنده و زیارت کننده بیمار را عَوْدُ بِنْتِ وَهَّادٍ کَطَّابٍ وَ هُوَادٌ كَرَّحٌ بِنْتُ مَعٍ )  
 و عَائِدَاتٌ ( یکی در عطاء و بخشش و سپردن یا بیایان دادن و عائدات ای ذوق و تعطف و سود و باز گردنده )  
 و عَوْدٌ ( سودمند تر بقالانها ادعوا علیک ای انفع )  
 و عَوَادٌ ( شلته چیز خواته بقال حد فان لك عندنا عوادا احسننا ای لك ما تحب ؛ و عواد كقطام امر است مثل نزال و تراک یعنی عود کن )  
 و عَوَادَةٌ ( با نعم طعام یکبار خوردن باز آورده یا طعام که بر آسے شخص خاص باز آرد بعد از آن قوم )  
 و عَوْدَانٌ ( با نعم منبر بنی و عباسے اوصی السید علیہ سلم )  
 و عَجِيدَانٌ ( با نعم نو مانان در از عیدانة کی و از ان است کاسه که آنحضرت صلی السید علیہ سلم در دسه بول سے کرد و عیدان منزه و بیت و وطنی هذا اذ کان فلالا و اذ کان فی ملاءه من باب التون )  
 و عَجِيدَانِي الْوَيْهَاءِ ( با کسر لقب و اول )  
 و عَجِيدَانِي ( گیشاد و باب نواز )  
 و عَجِيدَانِي ( با نعم قوسی بن سقا )  
 ایست یا ربیع بن قحاشن یا سوسه بن قحاشن و کان له علی مضر بن قحاشن و کان له علی مضر بن قحاشن حتی کان یجول علی سیر بن و یطاف به فی ملاءه العرب فیتبیهها )

یا ان جدا کنم بن صینو است و کان من اعز اهل زمانه و لم یکن یأقی سیریه خائفت الا امن و ذلیل الا عز و جایع الا شبع )  
 و عَادِيكَا ( مالد و رسول بن تیا و هو من باب العتل یذکر ہناک ایضا )  
 و عَادٌ ( با نعم باز گشت و آن جهان و حج کہ و جنت و بکلیها فر را از ک الی معا و جاسے باز گشت )  
 و مَعْوَدٌ ( با نعم التمام بیا ربادت )  
 و عَادٌ ( کذا چنین گشت عَادَ عَوْدًا ( با نعم و عَوْدَةٌ ( با نعم و معادًا برگزید و باز گشت و رد کرد و باز گردانید و یقال کلمه له بعد ما کان اعرض عن عَشه و نیز عَوْدٌ بیا ر پرسی نمودن عیاد و عیادَةٌ بکسر یا دعوا اذہ با نعم مثله و پیایے آمدن چیزے و عادت چیزے کردن یقال لك العود یعنی باید که عود کنی )  
 و عَادَةٌ ( با نعم فی المثل العود احمد )  
 و مَعِيدٌ ( توانا و قادر و کشن که بار ما کشن کرزه باشد و شیریش و داناسے با بر و سور و زیرک )  
 و مَعِيدٌ ( کیتم اسپ رام کرده و ادب داده )  
 و مَعِيدٌ ( مَعِيدٌ مر و بار )  
 با کفار جنگ کرده و آزموده کار و اعلاکة الامکانیه ( بجایے غزوش باز گردانید از راه و نیز عیادَةٌ خوبے گرفتن بجزیر و با گفتن سخن )

و مَعِي و المحکمات کورث لقب سوریة من مالک لقب و قوله اعود منها العکاء بعدی اذا ما الحق لی الاشیاع نابا و معوق الفشيان لقب ناجیه کسرت لقب به لانه ضرب مصدق بجد الفخادجی حقوق بیا جیه فغضبه بالشیع و قتله و قال اعودها الغنمان بعد لیفعلوا کفعلی اذا ما خادفی المحکمات باع )  
 و عَیْدٌ ( و العیید ) ( فرام آمدن بروز عید و نیز تقوید طعام عوام خوردن و عادت کنانیدن )  
 چیزے یقال عود کلمه العیید و تقوید دة و علان سال گردید )  
 و مَعَاوِدٌ ( مفاصل آنکه پوست بر کارے باشد و خوگیر چیزے و ملاو )  
 و مَعَاوِدَةٌ ( خوبے کردن بخیزی عواد با کسر مثله و باز گشتن بادل کار و مره بعد از نری خوان چیزید و باز گردیدن )  
 و اعْتَادَةٌ ( عادت کرد او را و نیز اعتیاد پیایے آمدن چیز )  
 و مَعِيْدٌ ( سخت همکار و دشمن )  
 و مَعِيْدٌ ( با کرده نسبت کننده و بیدی ترساننده )  
 و مَعِيْدٌ ( بالمعینون ) چشم زخم رسانید و سخت مسالنه نمود )  
 و مَعِيْدٌ ( زخم رسانیدن )  
 و مَعِيْدٌ ( عادت کردن چیزید )  
 و مَعِيْدٌ ( نمودن و منه عیادت )  
 المرأة اذا اندذرت بلسانها علی من لها و حرکت بدیها -

و تعاوذوا في الحرب نحوهم بر  
 یکدیگر بر گردیدند هر فریق در جنگ  
 و جز آن دلیل نوردند +  
 و استیعاذة (ع) نوحی کردن در جنگ  
 و از گشتن خواستن کجای می یقال  
 استعدته الشئ فاحادها حسالته  
 ان يفعلها ثابثا و نوحی کردن خواستن  
 ع و و عوذ (ع) با نفع عین  
 نسیب و پناه بردن میقال عوذ  
 به و بالفعل من نصر و یقال عوذ  
 بالله منك ای اعوذ بالله و نیز  
 عوذ از اعلام است +  
 و نوحی عوذ (ع) با نفع بطی است  
 و عوذ (ع) با نغمه آسون توی  
 و عوذ (ع) حرکت پناه و جا به  
 برگ فرود یکنه از درخت و کس  
 و فرود می یقال اقلت منه عوذ  
 یعنی ترسانید و نزدیک و نیز عوذ  
 ناپند داشتن عوذ با نفع منزه  
 و منه ما تركت فلانا الا عوذاً منه و  
 عوذ ای گراهه

ع عوذ (ع) نوحی است در جنگ  
 و عاذة (ع) جا به پناه و نیک در گمان  
 و عیاذ (ع) با کس پناه جا به مرغ  
 پناه گرفتن در کوه و جز آن و نام  
 مرده و نیز عیاذ اندخیدن  
 و بچه آوردن ابو باره و جز آن و  
 چغیدن بچیریه و از زمین شدن  
 و بالفعل من نصر و یقال عوذ  
 عیاذها ای عیاذان تنجی  
 و عوذیة (ع) کجیة نام زنی  
 و عیاذ (ع) نوزادنده اندا هر  
 و اسپ و شتر و گوسفند و جز آن

عوذ و عوذان بشما جمع و یقال  
 می عائد بینه العوذ و ذلك  
 اذ اولدت عشرة ايام اذ خمسة عشر  
 یوماً ثم یصقل بعد و عائد الله  
 گروهی است او السواب +  
 عیذا شکیه و نیز عائد الله  
 او او ریس خولای است عیذا ید  
 بر ریحی از بنی ضیه +  
 و عیذا ید (ع) بطی است +  
 و نیز عیذا (ع) از اعلام است +  
 و عیذا (ع) کسب لقب جودی +  
 و عیذا (ع) پناه رستاره است  
 تبریح مختلف و در ط آن ساء  
 است سسی بر یح +  
 و عیذا (ع) با نغمه آسون توی  
 و عیذا (ع) با نغمه لطیف  
 و عیذا (ع) کسب گویا در بن خار  
 رت یاد زمین درشت و دشوار  
 که شتر بدان نرسد و گوشت شتر آن  
 چسبیده باشد و منه اطمینان  
 اللحم عوذ کما مرغه است که  
 پیوسته در کوه جز آن پناه گرفت اند  
 (معاذ) با نفع جا به پناه  
 بردن و بالفعل من نصر و یقال عوذ  
 الله ای اعوذ بالله معاذ الختله  
 بلکه من اللفظ بالفعل لانه مصد  
 و امکان غیر مستعمل مثل سبحان الله  
 و کذا معاذ و حبه الله  
 و معاذ (ع) نوحی است و  
 نوحی پناه بردن و یقال معاذ  
 الله ای عوذ بالله معاذ و کذا  
 معاذ (ع) و حبه الله  
 و عیذا (ع) کجیة نام زنی  
 و عیذا (ع) نوزادنده اندا هر  
 و اسپ و شتر و گوسفند و جز آن

معوذ علی الاصل  
 و معاذ بن سبل بالنعم معاذ  
 بن عفران و معاذ بن عمرو بن لحوح  
 صحابیان اند معاذ بن عبد الله  
 جنی و معاذ بن مشام دستواری  
 از محدثان و سکنه معاذ و زینا پورا  
 و معاذ (ع) با نفع مرینی  
 افسیر را و نیز از اعلام است +  
 و عیذا (ع) نوحی است +  
 ان یقال عیذا و عیذا و عیذا  
 گردانیدن و بازداشتن خواستن کس  
 و معیوذ (ع) کسب نام مرده  
 و معیوذ (ع) با نغمه آسون توی  
 آنیر از قرآن +  
 و معیوذ (ع) کسب جا به کردن  
 بند از اسپ و جز آن و ناه که  
 پیوسته بیک جا ماند از جا به  
 زود و چرخگاه شتر و پیرامون  
 سرآمد و ائرة العوذ کسب و گناه  
 درین خار یاد زمین درشت  
 و نوحی است که شتر از سر و کسب  
 و تقوید (ع) آنچه از غزایم و آیات  
 قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول  
 مقصد و دفع بلا یا خود را نرد باز  
 داشت خواستن کسب و نوحی گردانیدن  
 و عیذا (ع) نوحی است +  
 و عیذا (ع) نوحی است +  
 و عیذا (ع) نوحی است +  
 ع و و عیذا (ع) با نفع اندام  
 شرم مردم و پناهنده است  
 الکریمه او هر چه از نمودن و پناهنده  
 آن شرم آید +  
 عیذا (ع) با نغمه آسون توی

ع و و عیذا (ع) با نفع اندام  
 شرم مردم و پناهنده است  
 الکریمه او هر چه از نمودن و پناهنده  
 آن شرم آید +  
 عیذا (ع) با نغمه آسون توی

التالی من حلة فی جمیع الاسماء اذا  
 لم یکن یاءاً او واواً او قروا بعضهم  
 عورات النساء بالتحریک علی  
 تمیز درخت در سر حدیث و صرف  
 لشکر و زینت که از آن بس  
 باشد در سائیت که از آن کشف  
 عورت مراد است و مثلث  
 عورتی است که از آن است قبل صلوات  
 الفجر و عند نصف النهار و بعد  
 النساء الاصل بر ۳۰ یکان  
 کوه و شعبان و عورة الشمس  
 بر آمدن و فرو شدن آن و نیز  
 تصور آن یک چشم  
 (ع و ر) عورت در کتب تفسیری است  
 الحدیث ای که و العور ذنبا و  
 دعای کرامت در آن قاف و لطف  
 و ائمتان از علماء  
 (ع و ر) عورتها باطن زشت  
 است  
 (ع و ر) کعبه است صاحب عورت  
 و فعل منه قیام بن عباس و جماعت  
 ان یومئذ عورته ای ذات عورتها  
 عوار شسته عیب دیدگی و کشتن جابج  
 (ع و ر) کز بر دو مو خداست  
 و نام مرد و فصاحت خوبیه و زانغ  
 (ع و ر) در چشم و هر چه چشم  
 در درسا نمود خاشاک چشم و آبله  
 ریزه بر پلنگ زیرین و تیر و سنگ  
 که رسد و از آنند و از آنند که از آنند  
 (ع و ر) عایدت بسیار که نظر نگیرد چشم  
 خیره شود و يقال علیهم من المال عایدت عینین  
 و قدر عینین ای کثیره تملأ بصره  
 (ع و ر) عایدت تبتدیل یار و قد یخفف

بر خیز عاریتی کا نام منسوبه الی  
 ان لان طلبها عاز و عیب  
 عوار می شود و مخففة جمع  
 آغوز هر یک چشم عور و باضرو  
 از آن عید آن بالفرد و کلمه جمع  
 ع سببیه از هر چه بر سمن  
 و بر اول چشمه خاطر آمده ال  
 سبب خیر را است از هر دو توفیق  
 است و می باشد بر سمن  
 راست است با سبب شده و سار  
 کس از آن است و سبب بر دور  
 یک چشم بر سر آن است از جفت  
 بازو شده است و کلمات نرسیده  
 عورتان است و فی المثل  
 اعقروا و عین آن و مپاره  
 است که تبتدیه نمیدانند است بگو  
 سیرت بر شد و بر ثانوا حلف عو  
 و آنکه در سرش نم سپس باشد  
 انعام و جمع در راه کس علم انسان  
 عورتها با نفعی است و اسمن  
 زشت با کس زشت زن یک  
 چشم زن که یک راه و بنیه و زشت  
 بی آب  
 (ع و ر) با نفع مقدر است  
 است نرسید با بس قیل بما قایل  
 سبعین نبیاً منهم عزیز و یوسف  
 علیهما السلام  
 (ع و ر) عورتان با نفع چاه شکست  
 رنجت مذکور و موت واحد و جمع و کس  
 یکسان است و عورتان قیس  
 و پنج کس شاعرانند تیمم بن ابی ایمن  
 و شامخ و ابن احمد و حمید بن قسیر  
 (ع و ر) کز نام خاشاک و کز

چشم و فرستوک و گوشت پاره که از  
 چشم بر آورند بعد از رو را نداشتن  
 در آن و آنکه راه نمیدوست  
 و بر اول عوار یب جمع و الذین  
 حاجاتهم فی ابدانهم  
 (ع و ر) عوار (ع و ر) عوار  
 مفسور در خجسته از اگر در بند  
 سازند و کس  
 (ع و ر) عوار (ع و ر) عوار  
 گونه عورتان با نفع مثله  
 (ع و ر) عوار (ع و ر) عوار  
 دن عارده یک چشم گردانیده  
 دن ض عارده گزشت از او بود  
 یا پاک گرد از او منتهی الی الجبل  
 عارده ای لئاس ذهبیه  
 (ع و ر) عوار عوار و کس رفت  
 بیانی یک چشم و کس چشم گردید  
 و کس عار لیا کلام ال و اما صحت و اول  
 فی بعضه فی صدر و هو عور سیدون  
 ما قبله لم حذف بر و اند  
 (ع و ر) کس جاسه با نرس  
 و زود قشاع  
 (ع و ر) اسپ را غر کرده بن فیر  
 یا اسپ بر کف مویس و نب و نرس  
 (ع و ر) عوار (ع و ر) عوار  
 آزار و نرس عوار آشکارا گردیدن  
 و تمام ز ترا نمودن و يقال عورت  
 الصیدا و امکنک و عور العارین  
 بدانیه موضع حلال اللص و رب  
 و باریت و اول کس را جبهه  
 و عاریت گرسیدان عارده و عار  
 مینت و بترس شدن  
 (ع و ر) عوار (ع و ر) عوار  
 کردن پیمان را و پیش کش آوردن

گرسند را جمت از مندی آن ز  
 را دور دروغ گفتن و باز کشتن از آن  
 و باز داشتن و برگردانیدن بقال  
 عَوْرَةً مِنْ نَظَائِیِ اِیْ كَذِبٍ عِنْدَ مَوْرَثَةٍ  
 عن الامیرایه مسرفه و  
 آگندن چشمه مانند آن بقال  
 عَوْرَةَ الْوَكْتِیَةِ یعنی آگندن چشمه  
 آزار خندان که خشک شد آب او  
 و عَاوِرَةٌ اِیْضًا مَعَاوِرَةٌ عَارِیَةٌ  
 داد او را و نیز معاویره همه بگر  
 نبوت گرفتن چیزها و اندازه کردن  
 پیمان را و هر چه در میسره کند با او  
 بر آن کردن و گذا عابز المکاشیل  
 معاویه یعنی اندازه نمود  
 پیمان را و عَابِرٌ بِنَهْمٍ مَعَاوِرَةٌ  
 رعیت را بیکه بگر اندازه کرده  
 دور او دید کمی و بی آنها را  
 و اِخْتَوَا (همه بگر نبوت گرفتن  
 چیزها و دست بردارند از  
 (تعلق) عاریت گرفتن و بگر  
 نبوت زمین پذیرد +  
 و عَاوِدٌ دست بردارند از  
 چیزها و نبوت گرفتن +  
 و مُسْتَعَارٌ الْحَسَنِ مرسته است  
 اِسْتِعَارٌ عَارِیَةٌ خَاسَةٌ  
 دست بردارند +  
 اِسْتِعَارَةٌ بَعَارِیَةٌ خَاسَةٌ  
 چیزها و نبوت از آن بقال است  
 اِذَا انْقَرَدَتْ دَسْتُ بَرْتِ گروان  
 و اِعْوَرَ (همیشه ن امور) مثله  
 ع و ز (عوز) با فتح و از انحراف  
 عَوْرَةٌ كَيْفَ +  
 و عَوْرَةٌ) بالضم نام مردی +

و عَوْرَةٌ بَعَارِیَةٌ خَاسَةٌ  
 دَائِرَةُ الْعَوْدِ لِقَوْلِ كَلْفٍ اِتِّبَاعُهَا  
 و عَوْرَةٌ) بالکسر جامه کهنه بر روی  
 بدان جهت که لباس در ایشان است  
 مِعْوَرَةٌ بَاتٌ مِثْلُهُ مَعَاوِدٌ جَمْعُ  
 اس) عازفی الشیخ تا یافت  
 گردید مرا آنچیز و نبوتم آزار  
 عَوْرَةٌ عَوْرَةٌ اِنَّمَا یَا بَرَكْتَ و نیز عَوْدٌ  
 نیازمند گردیدن و درویش شدن  
 و درشت و دشوار گردیدن کار  
 و عَوْرَةٌ كَمَنْ و درویش نیامد  
 و اِعْوَادُ الرَّجُلِ اِعْوَادٌ و درویش گردید  
 و اِعْوَرَةٌ الشَّیْءُ حَاجٌ شَدِيدٌ  
 آن در شوار گشت او را آن چیز +  
 و اِعْوَرٌ الدَّهْرُ نیازمند گردانید  
 و یَقَالُ مَا یُعْوَرُ لِقِلَانِ تَعْلَى الْاِذْهَبِ بِهِ  
 ای تا بشرف  
 ع و ز (عوز) بالفتح ناقه کلان  
 سال از آن بجهت شادان پر قدم  
 ع و س (عوس) بالضم نوع از گوشت  
 کبش عوسنی منسوب است به آن  
 و عَوَسٌ بَحْرٌ و آمدن کبش در وقت  
 خنده و جز آن و الفعل من سمع +  
 و عَاسٌ نیکو سگ از شتر اِیْضًا عَاسٌ مَالٌ  
 و اِعْوَسٌ) کما حدیث و وقت خنده  
 و جز آن کبش و عوس و راه عوسه  
 موت و زواننده زنگ و جلا و بند  
 شیر و فاد و هر چیز +  
 و عَوَاسَةٌ) بالضم یک شیر از شیر  
 و عَوَاسَاوٌ) بالفتح و المد کبراک  
 نیز دوگ بار و بار یا نیز دوگ یا نچه  
 دن) عَاسٌ تَلَى عِیَالِهِ عَوَاسَا  
 بالفتح کوشید و زید و ریح کشید

جهت آنها و عَاسٌ عِیَالُهُ قَوْتٌ  
 و او آنها را و نیز عَاسٌ بالفتح  
 شب پر کشتن گرد چیز عَوَاسَا  
 حرکت مثله و گردیدن گرگ در پی  
 خوردنی و گلهای بی و نیکو سیاست  
 کردن مال عیاسته مثله عِیَالٌ  
 عَاسٌ مَالُهُ عَوَاسَا و عِیَاسَةٌ یعنی  
 نیکو پرورش و نیکو سیاست و  
 زنگایی شتران کرد +  
 ع و س (عوس) بالفتح زنگ  
 لغت المعیشت از دیده  
 ع و ص (عوص) بالفتح زنگ  
 و نام مردی و ضم +  
 و عَوِصٌ بِنِ اَیْمِ نِسَاءٍ زَبْرُوحٌ  
 بالضم پر عا و است +  
 و عَاصٌ) رود باریت در سیاه من  
 و عَوِیصٌ) کما میربت سخن دشوار  
 معنی و کلمه غریب و بواسی نیک سخت  
 و کار دشوار و خاک سخت و چا و سخت  
 و بند شک ریزه ناک و نفس توانائی  
 و جنبش را بهای آید و شد و باه  
 عَوَاصٌ بالفتح مثله  
 و عَوِیصٌ) کز بر رود باریت مابین حیران  
 و عَاصِیٌ) گرسند که سالها بار  
 در نشود عَوِصٌ بالضم جمع +  
 و اِعْوَصٌ) بیت که معنی آن دشوار  
 باشد عَوِصٌ بالضم جمع و با سے  
 است نزدیک مدینه و او می است  
 به بار باله و یقال لَهَا الْاِعْوِصِیْنِ  
 و عَوَاصَاوٌ) کما کلمه غریب و دشوار  
 دشمنی و سخت و دشوار از چیزهای  
 یقال فلان یرکب العوصله ای  
 یرکب صعب الامور عوص بالضم جمع

(عَوُوصٌ) کسب و کوشش کننده  
 نه در هر چند کوشش کند +  
 (عَوُوصٌ) کلام عَوُوصًا  
 حرکت و شوار گردیدن و کذا  
 عَاصٍ عِيَاصًا وَعِيَاصًا  
 وَعِيَاصًا نَحْتِ كَثْتِ وَعَوُوصٌ  
 بِالْمَخَصِمِ عَاصًا وَعَوُوصًا  
 پیمان کرد کار بر دشمن +  
 رَأَعَوْصٌ عَلَيْهِمُ اِعْوَاصًا  
 بر دوسه جتما سے دشوار + نیز  
 رَأَعَوْصٌ رَجِيحًا  
 پیمان نمودن کار بر خصم یعنی بالباد و سخن دشوار  
 معنی آوردن +  
 وَعَوُوصٌ تَعَوُوصًا  
 بیت دشوار معنی آورد بر دوسه  
 رَمَعَاوَصَةٌ  
 هر یک کشتی گرفتن  
 و بر زمین زردن +  
 رَاعِيَاوَصًا  
 دشوار گردید کار بر دوسه و در  
 پیمان شد و نیز اِعْيَاصٌ  
 تا گرفتن میش و ناله و جزآن +  
 عَوْصٌ وَعَوُوصٌ  
 بالفهم  
 مثله الاخر مبنیه ظرف لاستغراق  
 المستقبل فقط و تاکید له كما انقط  
 لماضی الزمان بقال انا انا رفاك  
 ای بگذرد و الماضی ایضا یقال ما  
 دایک مثله عوض مختص بالتفی یعرب  
 ان اضعیف کلا افعله عوض العاصی  
 و عوض مخاضه ابداد الله معی به  
 لا یکنها مفعول و عوضه جزء  
 او شیء او ایتیم صنام لبکر بن  
 وائل و یقال افعل ذاک من ذی  
 عوضی كما تقول من ذی ائت

سخت از سر نو کین این  
 کار را در جهود عوض زور زانی قطع  
 مستقبل استعمال نمند +  
 (عَوُوصٌ) کوشش کننده  
 دیگر است بدو بدل اِعْوَاصٌ  
 مع  
 ر است اعم مصدر +  
 (عَاصٍ) عرض داده شده فاعل  
 یعنی بفرمان کوشش راضیه قانوا ابو  
 محمد فقیر  
 (مَعْوُوصَةٌ) نیز معنی اسم  
 مصدر است عَوُوصٌ مثله  
 ان عَاصِيَةَ اللَّهِ مِنْهُ عَوُوصًا  
 کذب و عَوُوصًا با شمع و عِيَاصًا  
 بالکسر احدی عواص عوض او داد  
 تا اسه مرا +  
 (عَاصِيَةٌ) عرض دادن +  
 (تَعَوُوصٌ) عوض دادن یقال  
 عوضنی منه  
 (مَعَاوِصَةٌ) عرض دادن  
 (تَعَوُوصٌ) عوض گرفتن +  
 (اِعْيَاصٌ) بوض خواستن  
 آمدن و عوض گرفتن +  
 (اِسْتِعَاصَةٌ) عرض بستن و  
 عرض خواستن  
 (عَوْصٌ) عوض دادن  
 شوره خوردش +  
 (عَوْفٌ) بافتح حال  
 و شان یقال نعم او فک اسه  
 بالک و کار و همسان و نجت و زرق  
 و بهره و شیر میش بدان جهت که شب  
 گرد است و به شب شکار کند  
 و غروب در گد و نیکو خدمتی شتر  
 و زنده و کوشش کننده جهت

زن و فرزند انگیا ہے است  
 خوشبو سے امر سے دستے و کوی  
 است و نام مرد سے و زره قال  
 ابو عبید و کان بعض الناس يتاول  
 العوف الغرم مذکرتہ لابی عمرو  
 فانکره و عوفان نام و مرد و از  
 بنی سده عوف بن سده و عوف بن  
 کعب بن سده و فی المثل لا خر بوا دی  
 عوف و هو اولی من عوفین  
 یعنی عوف چیزه و غالب است بر  
 باشندگان و ادوی خویش و آنها  
 مانند بنده اند و اطاعت و سے  
 و هو عوف بن حکم بن ذیل بن  
 شیبان لان عمرو بن هند طلب منه  
 مردان القرض و کان قد اجارک  
 فمعه عوف و ابی لا یئله فقال  
 عمر و ذک او قیل ذک لانه کان  
 یقتل الاسارى و هو عوف بن کعب  
 طلب منه المنذر بن ما و السماء  
 زهیر بن امیه لیدخل فمعه  
 فقال ذلک و ابو عبد عوف  
 بن اثاثه معروف بسلح و ابو عبد الرحمن  
 عوف بن مالک الشجی صحابیان اند  
 و قد جلد النبی صلی الله علیه و سلم  
 مسطحا فها قال فی حائشة  
 امر المؤمنین مرخصه الله عنها  
 و ابوالاحص عوف بن مالک شمش  
 عوف بن حارث از دی و عوف بن  
 مالک بن طفیل تا بیان و عوف  
 اعرابی غیر منسوب و عطیة  
 عوفی بن عثمان و ابی عوف  
 یخ زد ام عوف بن +  
 (عَافٌ) سهل و نرم +

عَوَيْفُ الْقَوَائِي بن مقب بن  
 مویة زبیر یا مویة بن بن عقبه شام  
 است و عویف الاضبط مردی  
 است که بنی صلی الله علیه وسلم در سال  
 عمره قضا او در مدینه خلیفه بود  
 عَوَافُ کثام شکار شیر شیب  
 نکی رکند و خورد و آنچه حاصل شد  
 باشد که راعوافة بالتاء  
 مثلہ فیہما و نیز بنو عوافة ہیں  
 است از قبیلہ اس یا زبن سہ بن  
 رید منات و از ان است زبان  
 بظرف عَطِيَّة بن اسید راجز  
 و نیز عَوَافَةُ شب گردی  
 دن عَافِي الطير گردید مرغ  
 پیرامون چیسہ یا آب یا مردہ یا  
 گردید متروک و از باران نرود آمدن  
 بر آن و عَافٍ چسپید بان لازم شد  
 و عَوَفٌ شب پری شکار گردیدن  
 و دوشکار کردن دسے در آن  
 ع و ق (عَوَق) بانفع و دسے  
 خیر و غیر عَوَاق جمع آنکہ از خیر باز  
 و از بد دور و بقال عاقبی عَوَق  
 ای عَابِعُ عَوَاقَةُ بَرَدٌ دشا زمانہ بقال  
 لایکون ذلک اجر عَوَق سے  
 آخر و ہر و غیر اس دسے وضعی است  
 در جانا و هو بالضم و تَلَطَّ مِنْ  
 ضَمِّهِ او کَصَرَ دَفْقُ  
 و عِيقُ بانفع در سخت مانع از  
 نیاز و در زخمی نمائندہ  
 و عَوَقٌ بانعم پر مرغ و مَرَقَال  
 عَوَجٌ بن عَوَقٌ فقد اخطأ  
 و مانع خیر و باز و زردہ و موضعیت  
 و عَوَقٌ بکره گرسلی بدنی

عَوَقٌ بطلے است از عبد قیس از ان  
 بطن است منذر بن مالک و محمد بن  
 سنان عَوَقِيَانُ  
 و عَاقِيَانُ بلسکون حجتہ و از ان  
 و عَوَقٌ بگتف باز و زردہ و  
 رَجُلٌ عَوِقٌ يَوْفٌ مرد کول  
 شرم گین  
 و رَجُلٌ عَوِقٌ کسر و مرد باز و زردہ  
 از بیکی حاجت و در زخمی نمائندہ و بر  
 درنگ از زردہ عَوِقٌ کسب شد  
 و مانع باز و زردہ و در آن و کج  
 پیوستہ امور از ان نیز باز و زردہ  
 و یہ کہ بہ کار کہ آنگاہ بکنند آرا  
 ویش زینہ  
 و عَوَاقَةُ کفره مرد باز و زردہ از  
 حاجت و انکی کتف و دسے بیمار  
 و عَوَاقُ خراب او از سے است  
 کہ از شکم ستور یا پیر وقت رفتار  
 و عَاقِيَانُ کما سب آنکہ مردم را از  
 امر باز و زردہ و بر تاخیر بکنند و  
 تاخیر نماید عَوَقٌ کتف جمع باز و زردہ  
 از زینہ سے  
 و عَوَائِقُ الدَّهْرِ بانفع سختیہا و بلا از ان  
 و عَوَقٌ کسر باز و زردہ مردم را  
 از حاجت یا بدل  
 و رَجُلٌ عِيقٌ بگیس و کتف مرد نیک  
 باز و زردہ و از بی حاجت و در زخمی نمائندہ  
 و عِيقٌ يَتَّقِي عِيقٌ از اتباع است  
 و عِيقٌ تَسْوِيَةٌ سارہ است مرد  
 زینہ - رَجُلٌ عِيقٌ بظرف راست  
 بکشتن کہ پیر و زردہ باشد اسل  
 و يَقُولُ قَلْبًا تَلَقَى الْبَاءُ وَالسَّالِمَةُ و  
 الواو صا ابانیا و مند دہ

و عِيقٌ بگتف بانفع است مرد نیک  
 نوح علیہ السلام در ایام دسے بود از  
 صالحان زمان خود و ان قوم فلان  
 مَاتَ جَزَعًا عَلَيْهِ ذَانَاهُ وَالشَّيْطَانُ  
 فِي سُورَةِ انشَابٍ فَقَالَ امْتَاةُ  
 لَكَوُفِي مَحْوًا بِكُمْ حَقٌّ تَرَوُهُ كَمَا  
 صَلَّيْتُمْ فَفَعَلُوا ذَلِكَ بِهِ وَنَسَبْتُمْ  
 مِنْ بَعْدِهِ مِنْ صَالِحِيهِمْ ثُمَّ تَمَادَى بِهِمُ  
 الْأَمْرُ إِلَى أَنْ اتَّخَذَ وَأَتَيْتُكَ الْأَمْلَةَ  
 اصنما ما يعبدونها  
 دن با عاتب المرأه عند نزلها  
 عَوَاقُ بانفع و کلاقتا سنے  
 بدل شدہ بنسبیدہ و نیز عَوَقٌ  
 بند کردن باز داشتن و بر کردن  
 بر تاخیر و درنگ داشتن  
 و مَعْوَقٌ بضم م و کلاقتا سنے  
 جنیان و گرسندہ  
 راعوق لب الدابة و التزد عاقه  
 سپری شدہ  
 و مَعْوَقٌ کج شد و درنگ کند  
 و تَعْوِيقٌ بر درنگ داشتن باز  
 داشتن و مشغول کردن  
 و تَعْوِيقٌ باز ایستادن از نیاز  
 و حاجت و مشغول شدن داشتن  
 و اعْتِيقٌ بر دیری نمودن باز  
 ع و ک و عَوَاقُ بانفع پیر  
 يقال اذَلُّ عَوَاقٍ و بَعْدُ أَي اَوَّلُ  
 شَيْءٍ وَمَا بِهِ عَوَاقٌ أَي حَرَكَةٌ  
 و عَوَاقَةُ کسبیتہ بگرسندہ  
 يقال تَرَكَتُهُمْ فِي حَوَاقِةٍ أَي قَمَالٍ  
 و کذا تَرَكَتُهُمْ فِي مَعْوَاةٍ بانفع  
 و نفع الواو  
 و مَعَاكُ بانفع و دشمنیہ و جاپا

دك (عولك) عليك عولك اهل شد  
 برو سے و باز گردید پیش آمد  
 و حمد کرد و عاقت المکراته بخاز  
 باز گشت و خورد آنچه بود در آن و  
 من المثل عولک بیک اذا عیاک  
 بیت جاتک و عاک معاتة و کاک  
 و معاکا بفتح در زید معاش فز  
 یا و عاک به پناه برد بر سے و عاک  
 علی صالده امید دار ساخت بر  
 ماں نوید و نیز معاک بهر پیش  
 بیاختن پیوسته را و بر کرون نمود  
 کزین \*  
 و عاؤک ، با هم کارزار کردن  
 بخشش نمودن \*  
 و اعتدواک ، انبوی نمودن \*  
 عول (عول) ، بفتح بنده است  
 در گریه و فریاد عولة مبالنا مثل  
 آنچه به توجیه باشد و هر چه بیان  
 در خواسته شود وقت و خورش  
 نیال \* و نیز عول و اکلمه  
 است همچون ریب و ریب و عولک  
 و عول زید  
 عالة ، شتر مرغ و باران گریز  
 و عول ، کسب مدد و جوسد  
 اعتنا و اسم است تعویل را \*  
 و عویل ، کامیر بنده آه از  
 در گریه و فریاد \*  
 و عیال الرجیل ، گت ب زن و  
 فرزند و هر که در نفقه و مونت مرد  
 باشد عیال گیس مثل عالة  
 و عیال جمع بقال همه عالة و  
 هن عیائل وادی است ریالی  
 و عائل ، ترازوی نامل و غالب

از سر پیوسته \*  
 و عائله ، سپهت آشوار  
 و عوأل ، کذاب بجهت است  
 انبی و الله بن مفلحان و دو  
 موضوع است \*  
 و سائره نیز عوأل ، کشار و نوبته  
 بن عوأل نام و شخص است که  
 بروز تیغ صراجه عبد الله بن عمرو  
 حاضر آمدند \*  
 و معوأل ، کسب آنی که بدان  
 که کند ، تمیین معاوأل جمع وی  
 است از بنی از و با حیان \*  
 و معاوأل ، بفتح قبال از و  
 معاولة بالناء مثله  
 و معوأل ، مغلوب السبه \*  
 و ن ، عأل عوأل ، بفتح میل  
 کرد از راستی و کزی نمود و عأل  
 الشوق لانا چیره شد بر سے و  
 گران گردید بے آرام ساخت  
 آزاد قال فلان عوأل و عیالة  
 با کسب بسیار عیال گردید و منته  
 ماله قال و عأل دقاء علیه ای  
 کثر عیاله و جاد فی حکمه و  
 ماله عأل و مال بینی نیت  
 در آنچه عوأل و عأل عیاله هو لاد  
 عوأل و عیالة کافی و بند گردید عیال  
 خود را و نفقه خورش داد و عیال  
 داری کرد و عالة امته کم کرد  
 او را داد و عأل صبری  
 مغرب گردید و عألنی الشقی  
 ای قلبی و عألنی اللهم تم کرد  
 بر سے در حکم و عأل للعائز مالک  
 مالی القوهم لعالک عالیاهیل

عولة به اول کم کرد و اما در  
 و سے و عویل صبری که ، ب  
 گردید صبر و منه المتل عیل ماهو  
 عائله مغلوب شد غالب او  
 حق سخنی گویند که از کلام خود و چون  
 آن در شکفت باشد و هو علی مذهب  
 المدعا و نیز عوأل کم گردید  
 ترازو میل کردن آن از حق و  
 زیاده شدن و درین معنی از ضرب  
 نیز آید و منه قوله تعالی ذلک اذنی  
 ان لا تعولوا قال مجاهد اذ عیالک  
 و لا تجوسوا و اذ تحت گشتن کار \*  
 بزرگ گردید آن و افزون و  
 بر آوردن سهام فریفته به آنرا  
 و افزون شدن آن لازم شد  
 یقال عالت الفریضة اذا ذفعت  
 و زادت سهامها علی صل حسابها  
 الموجب من عده و امها و عالتها  
 اما و آواز برداشتن در گریه عویل  
 عولة مثله و یدری خواستن  
 و معوأل ، کرم آنکه بر سے گریه  
 و زاری نمایند منه الحديث المعول  
 علیه یعذب قبل ارادیه من یومعه  
 بما و کافر او شخصاً علی الوعی حاله  
 و المعول فلان عوأل ، بی عیال  
 گردید کذا العیال بالیاء و احوال  
 فلان بند کرد و آواز را در  
 گریه و بانگ کردن و اعول علیه  
 ناز کرد و بار بر سے نهاد و اعول  
 فلان درین گشت کذا احوال  
 و اعیل و اعولت القوس  
 بانگ کرد و احوال نوازنده در پیش  
 گردید و نیز احواله افزون در

حساب فریزد بر آوردن سهام  
 فز المص را و نفقه و قوت دادن و  
 عیال داری کردن و کافی کشتن آنها را  
 د معول (کظم مستعان و قتل  
 و معتد يقال لبین علیته معقول  
 و ماله معول ای مستعان  
 ر عول علیه تعویلاً (یاری  
 خراست از مری کذاک عول به و  
 عوله و يقال عول علی ما شئت ای  
 استعن بی کانه یقول خیل صلی  
 ما شئت و عول علیه معوقاً  
 تخیه کرد و اعتماد نمود بر آن + و نیز  
 تعویلاً با آواز بن گریستن و  
 آواز زدن و نازیدن و بر سر  
 یا ز نهادن و باران گریز ساختن  
 و نیز عیال تعویلاً (مالدار  
 کرد و نفقه دار و عیال هم میال  
 گردانید آنها را یا فرو گذاشت  
 دا عتول اعتواکالا (گریست  
 ع و معوق هم با نفقه شنا کردن  
 و آب و رفتن شتر و کشتی در اندن  
 آن و الفل من نهره  
 دعام (سالان عوام جمع در روز  
 دعام سنه باهینه از سال نمط  
 دعامة (سر حوار که در وقت از  
 دور نمایان گردد یا سر یا دستار  
 که در زمان اول هویدا گردد و هیچ  
 دست در شناخ که از آن بر آب  
 که زنده و شناخ که بر شکم بندند  
 از آب گذرند و یک بند گندم یا  
 علف در دوه عام جمع +  
 دبت عایق (گناه عکله یک ساله  
 د عومة (بالغم کرکس ساه است

که بر آب شنا کند و نوسه از  
 مایه عوام که در جمع +  
 و سنون عوم (گر کعب تا کبیر است  
 دعوام (کنز اب و موهضه است  
 دعومین ساعد کاهلی  
 کزیر دعوم بن شقر بن عوف  
 انصاری صحابیان اند لقیسته  
 ذات العویم ای لقیسته بنین  
 الاعوام (عاشق است  
 دعوام (کشاد اسپ شناور  
 و اسپ راهوار و دعوام پر زربز میانه  
 و لغوی نیمه دست و دست نهادن گشت  
 در دوه را دسال به شدن خرابی  
 (معاً و مة) سال بر شدن خرابی  
 و جوان در سالها کردن معاً و مة  
 المنهی عنها ان شیع ذرع عامک  
 او هو ان تزد علی الذین شیئا او توخرو  
 (مستعجم) کشتی یا شناخ +  
 ع و ن (عول) با نفقه پشتیبان  
 دیاری کرد و در جمع و مونت و  
 مذکر در کجسان است اعوان جمع  
 عونین کامیر اسم جمع دیاری گری  
 اسم است اعانت را و يقال ما  
 عیند دعونک و لا معانة و لا معونة  
 و عون بن عبدالسد تبلی است  
 دهانک (خرماده و کوز کره و کله  
 گرز خرهون (بالغم جمع دوسه  
 زماره و سطح است بر فراز خضر  
 عاینه (سوپ است بان در بما  
 قالوا فانک و هی من استمالها  
 و چند ساره روشن است در میان  
 دابو عون (بالغم خرماده نمک  
 دعونین (کزیر نام مردی

دعوان (کسب جنگ کردن  
 یک مرتبه قتال و کشتن شده باشد  
 کانه هم جعلوا الاولی بکرا و ما  
 گاؤد ماده است که بعد شکم تخمین بچه  
 آورد وزن باشور و میانه سال  
 از بر منبر و منه قوله تعالی انما بدرا  
 فادمن ولا یکرعواک بان ذلک  
 دعون (بالغم جمع و شهر است  
 ساحل بحرین در زمین بار رسید  
 و فی المثل لا تعلم الدعوان الخمر  
 و دعوانة (بالتا و خرابی دراز  
 بازرگیت خود ترا ز خرابیت دگری است  
 در یکم آبل است بجهت نام مردی  
 دعوانة (بالغم از اعلام است  
 دعوان (کسب است  
 دعوانة (کعبه یاری گری  
 دعوانة (بالغم شده اسم  
 مصدر است دیاری دادن +  
 دعوان (بالکسر یک یاری گری  
 بسیار در کار مردم  
 دعوانة (کعبه یاری گری  
 معون جمع و بیژمخوسه  
 پاهیت نزد یک مدینه +  
 دعوان (بالغم از اعلام  
 است +  
 دعوانة (یاری دادن يقال  
 اعین و لا کفین  
 دعونین (یاری نمودن در سب  
 سال شدن يقال عونت المرأة  
 حادت دعوانة (بار بار چیدن  
 خرما و خرد در بهر و بگری داد



د معاونة (مدگیری باری کردن)  
 و باری دادن عوان با کسر شد  
 و متعاونة (مبینا لفاعل زن  
 کلان سال تندر) .  
 و تعاون (یکدیگر باری کردن  
 و اعوان (یکدیگر باری دادن  
 و استعانة (بیماری خودتم  
 از وسع و نیز استعانة موسی  
 زمارت کردن بخلق باشد یا تبت  
 یا نیز در حدیث سلم علی علیه السلام  
 روح و دعا عااة (کلمه است  
 که بدان شتر را زجر کنند باز است  
 غیره کذاک  
 دعا عااة (آفت .  
 دعوة عوق (نبأ بکسر کلمه که  
 بدان خرگه را خوانند .  
 دعا عااة (کما جبهه زیاد و خورش  
 را از زمین معیوهه (زمین پر آفت  
 در ض (عااة المال فیها) با نفع  
 آفت رسیده شد مال غیر از خرگ  
 مجهول کذاک .  
 دعا عااة الفوق (خداوند ستور  
 و کشت آفت رسیده گردیدند  
 اعوهوا بالتصیح کذاک .  
 دعویة (خداوند شتر و کشت  
 آفت رسیده شدن و با خرشب  
 فرود آمدن و در جاے بند گردیدن  
 خرگه را بطع عوقه خواندن  
 عوق و عوق (عوق) کج هر  
 مذکور است در روح  
 ع و عی دعا (کلمه است که  
 بدان بز را زجر نمایند عو با نفع  
 دعای شده .

دعوی عااة (بفتح و آتش یا ابرو  
 کون و بن و با نفع آواز زدن یا و  
 بقال سمعت عوقه القوم ای  
 اضوا انهم ز نام مردی .  
 دعوی کسی کسی جاے است  
 و دعوی (کلمه موسی است  
 دعوی (ع) با ضم و المد بانگ گریه  
 و سگ و جزآن .  
 دعوی (ع) آتش ادر و قیصر گ  
 یا با هم و کون و بن و در و منتر  
 است مره را در آن پنج یا چهار  
 ستاره است شکل الف از برج  
 سبده شتر کلان سال .  
 دعویة بن امرأ القیس بن  
 نعلبة (با نفع است .  
 دعوی الکلب عیة  
 با نفع و عوااة با نفع و عوق با نفع  
 دعویة کنیة و بن عیة با هم  
 گریه یا آواز زشت در از بر آدر و  
 دعوی الشیخ فم داد آرا و کذا  
 دعوی لبرة و القوس و دعوی  
 بی سالی رسید توی دست  
 گردید مرد پس سخت پیچید نیز دیگر از  
 دعویة که پیچید دست ویرا دعوی  
 عن الرجل و دروغ داشت سخن  
 ویرا و برگردانید دعوی عوق الفیفة  
 بسوسه فقه خوانند و نیز عی  
 تا فتن موسی در سن دیگر کردن  
 سزاقه را .  
 دعوی عوق عااة (زجر نمودن گرسنه  
 را بکلمه عااة و خوان کذا عیة  
 عیة و عیة  
 دعویة (پیچیدن و خم وادن

حلقه منی شتر کمان را در سن  
 تا فتن و دروغ داشتن فتن  
 را در کردن .  
 دعویة (لفاعل سگ ماده  
 آزمند کشن و بچه رو باه و معرفت .  
 دعویة بن ابی سفیان و عویة  
 بن هابمه و عویة بن الحکم و عویة  
 بن حدیج و عویة بن ابی غیاث  
 صحابیان از معویة بن ابی  
 سفیان هو ابو له من مسلمة الفتح  
 من المعایرة قلوبهم و ابو معویة  
 یوز معویة و معیة و معیة سنا  
 دعوی عااة (زجر کردن گرسنه  
 را بکلمه عااة و جزآن و یکدیگر با هم  
 بزردن و بیقال هو عااة و کلاب  
 ای بیاینها  
 دعا و کوا علیهم (کرد آمدند بر  
 تعاون کلاب کذاک  
 دعا عوااهو (فریاد خواست  
 از آنها و خواند آنها را بگو فتنه زین  
 دعا عوااهو (رسن تا فتن عوااهو  
 دعا عوق (درین گز نموده با هم  
 کردن سگ یا آواز زشت و بلند  
 بر آوردن آن و خم دادن چنبره  
 و الدعوااة (خمیدن پیچیده شدن  
 کمان و حلقه منی شتر .  
 ع ب ای عیب (کلمه  
 مردست و ضیف از طلب کینه  
 و شمار و کران نگوارد کلمه بسیار شتم  
 دعوی التیاب (کزیگی و میزدن  
 جراتی و عیبی زنگه و کج آن  
 دعویات (کلمه آنکه دورا  
 ضلالت نسبت کنند .

رس عہدہ ہوا دانت آزا  
 دعویہ عہدہ ہوا دانت آزا  
 کردار +  
 عہدہ تہ رجل منعمیت  
 مردوں شدہ سے عقل +  
 عہدہ ج دعویہ کج کج  
 دراز کردن از شتر مرغ و اسب و شتر  
 مادہ دناقہ جوان و شتر مرغ و راز  
 پاؤ اسب و کہ بر سر دو تہیگاہ کھنڈ  
 سیا پشہ و مار و شتر زیت مرمرہ  
 دعویہ جہد با فتح و بیت از رب  
 عہدہ جہد کھنڈ  
 کھنڈ و رفتے است کہ از ان انان  
 بر کش و رسازند و سنبل عربی  
 عن فاقہ فقال نکہما ترمی العنخج و  
 قبل اتمام العنخج و اما ما رقع فی  
 بعض کتب المعانی ترمی العنخج بتقدیم  
 العین فخلط  
 عہدہ و عہدہ با فتح اندرز  
 و پیمانہ و سرگند و فال ابو حنیفہ و  
 مالک ترمی معاقولہ الخالف علی  
 عہدہ اللہ لا نفلت کذا یمن و قال  
 الشافعی لیس یمین الا ان ینویہ نیز  
 عہدہ تقدم بر کے در غیرت و  
 عہدہ نامہ کہ میان دو حاکم و والی  
 بستہ شود نگاہ داشت حق پر حق  
 و اما ان وزینہا روافقات و شافعی  
 من عہدہ کہ بموجب کذا و عہدہ بہ  
 قرینای علی و معرفتی بہ و  
 منزلی کہ بہتے پوستہ باز کردند  
 از سر کجا کہ رفت باشند و باران  
 تختین بہارہ باران یمین باران  
 دیگر کہ تری آن تا تری اول رسد

عہدہ بکسر و عہدہ بالضم جمع  
 در روزگار و وفاداری و رفتاری سے  
 و عہدہ اللہ امر و وصیت خدا سے  
 عہدہ تہ بکسر و ان تختین بہار  
 و عہدہ تہ بالضم بستہ سوگند پیمان  
 و بستہ خرید و فروخت تا ان یقال  
 فی الامر عہدہ تہ دستی خط  
 دستی نقل یقال فی عہدہ عہدہ  
 ای ضعف و بازگشت یقال  
 لا عہدہ تہ ای رجعت و ابعیت للیس  
 لا عہدہ تہ ای تملس و تنفلیت فلا  
 ترجع الی و یقال عہدہ تہ علی فلان  
 ای ما ادرک فیہ من درہو  
 فاصلاحہ علیہ  
 عہدہ تہ گفت اگر تیار واری  
 اسر و ولایت کند +  
 عہدہ تہ کامیریم پیمان وہم روزگار  
 و زید کردیم و دیرینہ یقال قریبہ  
 عہدہ تہ اولی علیہا عہدہ طویل  
 عہدہ تہ بکسر باران تختین بہار  
 ربو عہدہ تہ بالضم بطنے است  
 و عہدہ تہ کمران خمان و پندرتاری  
 عہدہ تہ کیسیں شدہ  
 و عہدہ تہ کتقد منزلی کہ ہمیشہ  
 ہوسے باز کردند از سر کجا کہ رفتہ باشند  
 و عہدہ تہ جاکے باران تختین  
 رسیدہ و دیدہ و شناختہ +  
 و عہدہ تہ بالمکان بجزو لا  
 باران تختین بہار رسیدہ شد  
 و نیز عہدہ تہ با فتح دراز کردن و  
 شناختن و توحید خدا تعالیٰ بمعنہ  
 الا من اتخذ عہدہ تہ عہدہ تہ  
 و پیش کے در آمدن پھیرے و

نگاہ داشتن ہودت منہ اللہ یقال  
 حسن العہد من الامان ای  
 رعایۃ المودتہ و اندرز کردن  
 رس عہدہ تہ بکسر پیمان نمودہا  
 و سے و اندرز فرمود و عہدہ تہ  
 ہکان کذا ای لغبتہ  
 و ان العہد ک من ابا قحطہ اعہدہ تہ  
 ترا از ان بہر او ناموں بہا نرم  
 اعہدہ تہ من الاکسر بہ پیمان ران  
 سے شوم +  
 و ان عہدہ تہ کعظمتہ زمین  
 کہ بران جا کجا باران رسیدہ باشد  
 و معاہدہ بکسر الہاء کریم یعنی ذمی  
 و معاہدہ تہ پیمان نمودن +  
 کے سوگند خوردن و پیمان بستن  
 و عہدہ تہ پیمان زداشتن ہم ازہ کردن  
 پیمان یقال عہدہ تہ للانا و عہدہ تہ  
 منبعتی و هو اقصی من قولک  
 تعاہدہ تہ لان التعاہدہ ما یکون بین  
 اشین و فلان یعہدہ صریح ای  
 بجددہ (تعاہدہ) پیمان بستن  
 نگہداشت نمودن و عہدہ تہ بستن  
 استعہدہ من صاحبہ پیمان نمودن با  
 و سوگند نامہ یا بیع نامہ نوشتہ +  
 و استعہدہ فلان من نفسہ تاوان  
 و ادوار از حوادث نفس خود +  
 و عہدہ تہ پیمان بستن با کسر ز پیمان نمودن  
 عہدہ تہ عہدہ بکسر زنا  
 و عہدہ تہ زنا کہ منہ الحدیث الولد  
 للفرش و للعاهر الحجر ای عصا ام الولد  
 ہونہا او مولا ہا و للزانی الخیرہ و لاشی  
 لہ و قبل الیوم و منعت ہا نہ لیس کل لہ من جوا  
 و لای لازم من مدحہ نقی الولد

<p>ع ۷ ک (عَیْهَتُ) بانفتح ضمو باسط درازند        (عَیْهَقْ) مراً بانفتح تنج درختی است        وقیل هو الا دیو الاحمر        او الاملس وجامی است</p>	<p>دست راست و دست چپ و نام        مرغزار است        (عَوْهَتْر) در گراهی انداختن کسی را        یقال ما ذا عَوْهَقَك یعنی چه چیز        در گراهی انداخت ترا        (عَوْهَقَان) دو ستاره است بر دوش        فرقدین متصل قطب        (عَیْهَقْ) کبیر رشادمانی        (عَیْهَقْتَر) با تا مرضی است</p>	<p>(عَیْهَرَان) بانفتح عوئل نزجها جمع        (عَیْهَرَاتَة) بانفتح زن سبک بدکار        و زانیه و عوئل و شر استوار اندام        (عَیْهَرَاتُ الْمَرْأَةِ عَیْهَرَاتُهَا) بانفتح        و کبیر و بیک و عجمه و بانفتح و عجمه        و عجمه زانیه بجز نو زان آمد و زنا کرد        با بطن مرکب بدی گشت و زوید        (عَیْهَرَاتُ الْمَرْأَةِ) سبک و بدکار        گردید و زنا نمود</p>
<p>ع ۷ ک (عَیْهَن) با کسر چشم        گوسپند و پشم یا پشم رنگین عِیْهَوْن        باضم جمع و نیکو سیاست کننده و شران        یقال هو عِیْهَنُّ مال ای حسن        القیام علیه</p>	<p>(عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>	<p>معاهر مبنیا للفاعیل زن زنا کار        معااهرة بالتاء مثل مذ و معاهره        بدشان از حمیر        عاهر المرأة عیها ۲ بازن        نسوس و نجر نمود و زنا کرده و عاهری        پیرو بدی شد و زوید        (لَقِیْهَر) سبک و بدکار گردیدن        زن و زنا نمودن</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) با کسر درختی است که گلش        سرخ باشد و پاره از چشم و کینه نختنی        الا نته</p>	<p>ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>
<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>(عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب        (عَیْهِنَاتَة) بانضم دو تا شدن، شلخ و نخت        یا شکسته شدن این بی آنکه جدا گردد و        انصل من ضرب</p>	<p>ع ۷ ک ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی        ع ۷ ک (عَیْهِنَا قُ) بانفتح گراهی</p>

اقامت کرد بپردن آمد و سطر کرد شد  
 کوشید در کار عهد و پیمان نمود و سخن  
 له مراد که مطلبش شتاب بر آورد  
 و سخن السخف خشک گردید  
 ع ۵۰ ر ع ۵۱ با فتح کم شرم خود  
 پسندیده  
 اعتراف کرد است که بدان شرم  
 راز بر کرده باز آید  
 ع ۵۱ با لایب عفت زهر  
 نمود شتر را ببرد  
 ح ۵۰ و ع ۵۱ با که حر کرده  
 تبه اسوار در توانا شکر خا تا از گشت  
 انعمای اعفاء حد از دستران  
 ات سبده زدید  
 ع ۵۱ ب (ع ۵۱) با فتح آه  
 فلان زنگ سبب متله عیوب  
 با فتح جمع  
 ع ۵۱ با آن کس از یرم مانند  
 آن و جامه آن و آنم خلاف زنگ  
 و از کاه و دم بفار فلان عیبه  
 فلان اد کان موضع سره و قال  
 النبی صلی الله علیه و سلم انصار  
 کرتی عیبتی عیب کعب و  
 عیاب بهر وجه ب جمع  
 رجل عیبه مهزه مرد بسیار  
 آموکند و مردم  
 عایشه ی غنم و نوز  
 عیوب مبر بسیار کعبه  
 عیاب کتاب سبزه و دلها  
 کله است و کانه است  
 رجل عیاب است که او را بسیار  
 اند مردم عیابانه با نرسد  
 با عیاب بهر وجه

وهو قَبِلَ و اَفْعَلَ  
 معقاب با فتح عیب شده معقاب است  
 و معقوب شده معقوب مسوع  
 و جای عیب لاق انصاف من المقاتل العین  
 ان او بدیده الاسو مکسور الصلح  
 مقنوم لوفقتها او کسرها همه معانی  
 يقال ساد و مسیرو معاش و عیبت  
 و مقاب و معیبت  
 معیبت کسب عیب ناک معیوب  
 علی الاصل مثله  
 (ن) حاب المتاع عیباً عیب ناک  
 کردید و عیبه است عیب ناک  
 گردانیدم آنرا لازم متحد و عیبت  
 (الستقاء) و نوزک گردانید شک شکر را  
 (تشیب) عیب ناک ساختن  
 و عیب نسبت نمودن کسی را  
 ع ۵۱ ش (ع ۵۱) با فتح تبا  
 کردن و زبان و تباهی رسانیدن  
 کرک در بر و الفعل من ضرب  
 و عیبه با آن از زمین نرم و شکر  
 است بشر یعنی با بخریده  
 عایشه و عیوب  
 عیوب کسور شیر همیشه عیبت  
 کسور شده  
 عیبت با فتح مقصوره عیب و عیب  
 (عیشی بچار) مذکور است و بجمع  
 عیبت فلان تشبیه است  
 دست بست چیز بریده تار یکی و عیبت  
 طمره ابهه آرد بر سر  
 عیبت نقد که ای طفق  
 عیبت م از عیب بد خود  
 عیبت

باک آن ندارد و پروا کمند و ما عیبت  
 عیب معنی عیب است و عیب است  
 عیبت بالماء سیر شده  
 و ما عیبت بالذی و او سودمند شد  
 از ان و لا یستعمل الا لفتح  
 زید لهذا الذی  
 ع ۵۱ و عیبت انما شیخ فزا  
 بن بنه عیبت ان جمع و او به تأیید  
 ذکوف ح ۵۰  
 ع ۵۱ و عیبت ان با فتح  
 مرد بد خلق  
 ع ۵۱ و عیبت با فتح خراش  
 باشد و عیبت و اکثر بگور خراش  
 نماید عیبت موش و مندر لگو صیغ  
 الادی لا خیر فیها هو کجوت عیبت یعنی  
 در وی هیچ چیزی نیست که لایق  
 لی جوهر نیتفخ به اعباد و عیبت  
 با کس و عیبت و عیبت و عیبت  
 عیبت با فتح عیبت الزامه و المدهج  
 عیبت جمع الجمع و استخوان میان  
 بر آمد و عیبتی هر چیز هموار و تندی  
 میان پیکان و تندی پشت پسته  
 و تندی اندرون گوش مردم و عیبت  
 چشم یا پیک یا مردک یا نگاه بگوش  
 چشم بقال غلظه ذاک قتل حدرا قبل غلظه  
 العین کله قرم و یا دراز و درم  
 تندی را عیبت و عیبت عیبتان  
 یعنی از دو با بن تن و بیخ و تندی  
 و کین و عیبت عیبت عیبت  
 با است و با است که از عیبت  
 عیبت الذی عیبت  
 عیبت عیبت عیبت  
 عیبت عیبت عیبت

ع ۵۱ و عیبت عیبت عیبت

عسیر لقب نمار بن مویع هافر  
 اوی انه كان له وادفنازل الله تعالى  
 انا افاخوننشه وچوبی بت  
 مقدم بود و عمل است هم پس  
 کبوتر اورا بتراستراة نیز گویند  
 و بدان ما اندر میانی من ضوب البعیر  
 هو حی نید ام که برت و قوی  
 غیر بعیرر یاده عشره کان  
 الحیدر من بوی صیته اذامان وقام  
 اذوا انرا قیهم عشره در راه  
 با کسر زده از سفر باز  
 به سوت یه کاره ان شتر  
 که غلزشنده و عدان از لفظش نیاید  
 یا سته حاربان شتر و خر  
 و عیبرات مغرباب و لیکن جمع  
 و به العیور موشی است  
 همان شک و دشنام و عیب  
 هر چه در ریب لازم باشد  
 هو عیور و تید و کز بیچی  
 خودین است و مشکب یا سنا نونده  
 وان سبب الترت اذله ولا یقال  
 حویر یا لواء  
 عیوران الحجر گروه یخ و صر  
 فی ع س و  
 عیوران با تا شتر تیز و در شادان  
 که بخور مرماند در سرعت  
 اسپار کتاب رنگی و گریز ام  
 مصدر است  
 عیوران آتشکارگی و شهرت  
 اسم است  
 عیوران عیوران چیز سیاه  
 عیوران عیوران  
 عیوران عیوران

و اگر زنده و مرد تیز خاطر و بسیا  
 گشت و بهر سو رنده و در جیرا گاه  
 و شتر ریش و نیز عیوران اسپ غله  
 بن ولید و علمی است  
 اخیار بالفح چند ستاره است  
 روشن در گذرگاه هر دو قدم سهیل  
 عیوران با کسر کوهی است بیلا میس  
 ابنه معین مینه بناد سختی  
 و معین ابو محمد و سرة اوس  
 یا سرة بن معیر صحابی است  
 معال با کسر اسپ یا سوار  
 کرده از راه چپ و راست رنده  
 و منه قول بشر بن ملی حازم و حد  
 فی کتاب بنی تمیم الحق الخیل بالركف  
 افعار و ابو عبیده و الناس  
 پروونه المعار بالضم من العاربه  
 وهو خطأ  
 معیال با کسر اندازد و بیجا و چاشنی  
 کردن زردیم  
 معایر عیب  
 رض عار الفرس عیوران رفت  
 و کدا اعلا الکل و عار فی الارض  
 ای ذهب کانه منفلت و عار  
 الرحیل فی القوم  
 یعنی بکنم و نیز عیور بیک گوشه  
 بیرون شدن ناقه بطلب نخل و بهر  
 سو رفتن اسپ بجز آوردن  
 معار معقول اسپ بجز گذشت  
 و عدت دامن  
 عارته برین و عدت در شوق  
 اسپ بجز گذشتن و سواد  
 نمودن مرد و از ناده و رزیده  
 بنامه بجز میل کردن شتر و سگ و رز

برگنده بشهر باشند قصیده  
 و میان کلان ساختن پیکان را  
 عیور الامر لقبی است عیور  
 ساخت کار او را و لا نقل عیور بالامر  
 و نیز لقبی است سر زدنش کردن و  
 جدا جدا سنجیدن هر یک درم - او  
 بغر لاده بر آوردن آب  
 معایره راست کردن ترازویان  
 عیور بجز عیب کردن  
 مستعین بنی الفاعل آنچه  
 خلقت شبیه کور خراب باشد  
 ع می ز عیور حینز با کسر  
 بنی با نفع و یفتحان کلان است که  
 بدان پیش راز بر کنند  
 ع می س عیور  
 با نفع آب کشن  
 عیور با کسر ستران سپه  
 سرخ موی عیور و عیور و واحد  
 مذکر و سوت را و نیز عیور ساء  
 مع نام و نام زنی  
 ابوالاعین عیور عبد الرحمن  
 بن سلیمان مصی است  
 عیور بن مزین با کسر مقصود  
 پجا هر سه علی اسلام لغت  
 عبرانی است یا سریانی و امر المسج  
 عیوران و عیورین بفتح سین  
 جمع هذا نداء البصرین و اجاز  
 الکوئیون معتم السین قبل العا و  
 کسها قبل اباء یحیی عیور  
 و الذسانی لفظه و العیور  
 الامینه مثل معصوم و هم و  
 الامیور فی عیور و سوت اسپ  
 ان ییسو بن عیور

عینی خدمت یا ویسی بن طلحہ  
 ویسی بن عبد اللہ تا بیان اندویس  
 ابن ابوب ویسیہ ابن عماد ویسی  
 بن حمزہ ویسی بن سلیمان ویسی  
 بن سہیل ویسی بن محمد شیخ ابو داؤد  
 عثمان ویسی بن یونس احمد بن  
 اہل کوفہ است  
 اهل عاصم ثقاتہ شیخ زناد  
 حاسکۃ خشک زناد  
 تعکیش اسپیدہ ی مانشین  
 شتر  
 ع ی ش عکیش بانج  
 زندگانی و سوز و غم و آفتاب  
 زیست نہایت درمان  
 عیش بن سوادہ بالکسر ہمیش  
 بن اسید در قید اقصاء اندویس  
 بن ثعلبہ در بنی المہدی بن سعد  
 ویس بن عبد بن ثور در مزینہ و  
 عیش بن خلاوہ در عطفان  
 در جن عایش بن مرد نکو حال  
 و عبد الرحمن بن عایش حنفی و زید  
 بن عایش مزی صاحبان اند  
 عایش بن انس از عطا و روایت  
 حدیث کند و بنو عایش بن مالک  
 بن تیم اشکروست است از عرب  
 و از انست سخن بن سرن عایشی  
 و عایشان دیگر مشہور ہے  
 عایشۃ کصابت طہرت م  
 ہر دان و زمان را از آن است حالت  
 بن نیر بن واقف و اورا است بز  
 عایشۃ نزدیک مدینہ عایشۃ  
 بن عمر و منہ لثل اقبط مز عایشۃ  
 و من فی منب ط او هو بالثین من

الموس (عیشان) در بیست ہزار  
 ابو عیاش بن ابی ذبیحہ  
 شہاد و عیاش بن ابی ثور صاحبان  
 ند و عیاش بن ابی مسلم و عیاش  
 بن عبد اللہ و عیاش  
 بن مونس و عیاش بن ابی سنان و  
 عیاش بن عبد اللہ یشرکی و عیاش  
 بن عبد اللہ بن ابی معلی و عیاش  
 بن عقبہ و عیاش بن عیاش قتیانی  
 و عیاش بن الولید و عیاش بن  
 الفضل و عیاش بن عمرو ابو بکر  
 بن عیاش و حسن بن عیاش  
 و عمر بن عیاش و اسمعیل بن عیاش  
 محمد بن علی بن عیاش و باس محمد  
 بن علی بن عیاش بن شمام و ابراہیم  
 بن سعد بن عیاش محدثان اند  
 ععاش، بانفخ زندگانی  
 معیشۃ، بانفخ خوردن و نوشید  
 و مانند آن کہ بدان زندگانی نمایند  
 و مادہ حیات و ہر چه بدان باوران  
 زیست زندگانی بانفخ معکایش  
 بالیاء جمع تقدیر ہامفعلة قالیاء  
 اصلیتہ محرکۃ فلا تنقلب فی الجمع  
 فخرۃ و منهم من یجمعها علی الفرج  
 و لہر ہا و شہ مقبلۃ بفعلۃ کما  
 ہزت مصائب لان الیاء ساکنۃ  
 و فی النویین من یری لہرۃ لحنًا  
 زندگانی و المعیشۃ الضنک  
 عذاب قبر  
 عین عایشۃ، بانفخ  
 معاشا و معیشا و معیشۃ، بانفخ  
 ہر دہ عیشۃ بالکسر و عیشوشۃ  
 بانفخ زیست و عیشۃ را حبتہ را یعنی

بسندیدہ  
 (عاشکۃ) زندہ گردانیدن  
 (کعیش) زندہ کردن  
 (متعیش) للفاعل آنکہ اورا  
 اندک کفاف باشد  
 (تعیش) بتکلف اسباب سعادت  
 صاحب و طلب کردن نزا  
 (تعایش) با ہم دیگر زیست کردن  
 ع ی ص (عیش) بالکسر  
 درخت ابنوہ ہم پیچیدہ عیشناک  
 بالکسر و ما عیاش جمع و بیخ ابن  
 و درختان خار و ابرج و در ہم یا  
 نزا بنان ابنوہ دروید نگاہ  
 درخت یگو آبے است بدیاری  
 سلیم و کوسے است از گویہ ای  
 مدینہ و نیز  
 (عیش) از قریش سپران امیر  
 بن عبد شمس اکبر غیر عثمان بس  
 چہار کس اند عاص و ابو العاص  
 (عیش) بالکسر و ابو العیص  
 (عیشو) بالکسر سپر اسحاق بن  
 ابراہیم علیہا السلام  
 (عیشان) بالکسر کا نے از  
 کاہتا عرب  
 (معیش) بانفخ روید نگاہ  
 معیصا ہر سطحی کند بر  
 بر تو در آنچه بخراش از وی  
 ع ی ض (عیاض) ابن  
 ریحہ افسری و عیاض بن ہلال از  
 تابعیان اند و الس بن عیاض و  
 عروہ بن عیاض و عیاض بن حارث  
 از محدثان و فضل بن عیاض  
 از عرق نامی مشاہیر است از عرج

علی اللفظ واصلا بالواو  
 ع ی ط اعیط (بالکسر) بزرگ  
 بر گزیده و جوان و عیط بالکسر سینه آواز  
 جوانان چابک و سبک چون بیدگیر  
 را آواز کنند یا کلام است که بوقت  
 مستی و بازی و چیرگی بدان بانگ  
 کنند و خرد شوند  
 اعیط حرکت دراز کردن و باطل مریخ  
 و حایط مشروزی که بی غمزهها یا مهرگر  
 خط بالضم عیط کین و عیط کرکخ و  
 نوار که گفته اند هر کس در عیط الطلح عیط  
 بانح سح و قالوا حایط عیط و عوط  
 و عوطک عیط بضمها سبک و نیز حایط  
 تنباه که کشنی کرده شود و بارنگیرد  
 اعیط یا کلام دراز کردن عیط  
 سونش و دراز کردن و سرخا و مرد  
 کاره و سر باز زنده و جز او قصر  
 اعیط که شک بلند و عیط عیط  
 از مندی بزرگ و بلند و سرجا قالوا  
 قاسرة عیطاً و اذا استطالت و التمار  
 یعنی پشته بلند  
 ع ی ط عیط (کقعه رود باریت  
 و آزار و زیست  
 دن من) عا طیت الما (در از کردن  
 کردید و عا طیت الثاقه عیطاً  
 بالفتح و عیطاً بالکسر باردار  
 نگردد پس سالها بی ناز اندگی و کلا  
 عا طیت المزاجه  
 عططه عید عیط گفتن بکار  
 و تیشیط عیط گفتن بکیرت  
 و تعیط دراز کردن شدن و  
 سالها بار بار نگریدین شش ماهی  
 آنکه باز گردانیده باشد عیط مثله

نیها و جوش زدن سنگ و چوب  
 و آب مانند می بر آمدن اذ آن و طبر  
 گردیدن باروان شدن آن و قرین  
 کردن و خرد شدن حکم دروان شدن  
 در اعیط اط (دیر بار دراز گردیدن  
 شتر باره وزن بے عقرو بار دراز شدن  
 ناقه یا آنکه کشن داده شد و آن را  
 معناه لغت است اذ آن  
 ع ی ع عیط الفوم تعیناً  
 عابز کشند از فارس که قصد  
 آن داشتند و فی کتاب الصریف  
 عا عیبت عیفاء اولی و یفتیروا قال  
 الاخش لا نظیرها سو حاحبت و  
 ماهیت  
 ع ی ف اعیفة بالفتح گرد  
 کشنی مرغ کرد آب و عی ف آن که  
 نین پور که سفت به لاقها نقاقه  
 و تقذره و منه قول المخیرة لا تخرم  
 العیفة  
 عیفة (بالکسر) بزرگ  
 عیاف و طریقه (کسایب هر دو  
 از بازیهای عربان است یا عیاف  
 بازی است که در مان بدان بازی  
 گفته قاله بن النشوان  
 عیوف کعبه مشر تغذرت  
 را بوسه کند و نوشد و زنی که شیرش  
 بند گردد بعد زایدن و بکد زن دیگر  
 تا سوراخ پستان وی کشاده  
 شود و نام زنی و مرد بسیار کراحت  
 و عیفت فال گوی برغان و جز  
 آن و نا پسند دارند و طعام و شراب  
 و جز آن را او شگ دارند و مرغ  
 گرد آب و مردار گردند و باراده

فرد آمدن  
 ع ی عان (کیمان ششک و انگ  
 کراحت و اشقن از هر چیزه  
 غمی او باشد  
 ع ی ع عیفت الطیر عیافة  
 بالکسر فال گرفته از آن هوا ز اعتبار  
 با سهاها و مساقطها و اصواتها  
 فتستسعدا و تتشام و عافیت  
 الطیر عیفاً بالفتح گرد آب  
 یا مردار گردید مرغ و فرد آمدن  
 خواست عافیت تعوف عیفاً  
 مثله  
 ع ی ع عان عیفاً و عیفاً  
 حرکت و عیفاً و عیفاً کسرها  
 تنگ داشت و عافیت الطعام  
 ناپسندید و نا خوش داشت آن را  
 و خورد عافیت الشراب و عیفاً  
 کذک او کتاب مصدر و کتابم  
 اعیافه خداوند شتران عیفاً  
 اعیاف (توشه گرفتن  
 بجهت سفر  
 ع ی ق عیق (بالفتح  
 مرد بے خیر و باز دارنده از طاعت  
 نیت در عیوق ویره اذ آب  
 عیق (بالفتح و الکسر کنار دریا  
 و ناحیه آن و گوشه و ناحیه  
 عیق (بالکسر) بنیا علی الفتح  
 کلام است که بدان زجر نمایند  
 عیق (نام ستاره دای  
 است و پای و گداشت  
 ع ی ک عیفت (بالکسر  
 در عثمان بهم پیسیده و ابو از هر

وکن رستان  
 عینکستان نام دوکوه و آنهارا  
 عینکان بدون تائیر گویند  
 (ض) عَاكَ عَيْكَاتَا محرک  
 دوست جنهان رفت  
 ع ی ل (عینله) بافتح  
 در پیش وفاقه اسم است حاله  
 و عینول مشد الفعل من مزب +  
 و طال عینتی ایامک (یعنی دراز  
 شد احتیاج من تو) + و صحنه  
 عینله بافتح است یا کبسته  
 و يقال بن ابی العینکه  
 عینل محرکه پیش آوردن پیش  
 و کلام برابر آنکه شنیدن نخواهد  
 سخن شنیدن از شان او نیست  
 کاه لم یهدلن برید که عرضه علی  
 من کایرید که  
 عایشل در رویش و نیارنده  
 عیاله و عیشل کر کم و عینلی  
 کسرای جمع و منه دان خیم عینله  
 و ترک اولاده بنامی و عینله  
 عیاله الیومزدن با کس طرف ستور  
 عینل انگیس زن و فرزنده  
 هر که در فقه سونت او باشد عیال  
 کتاب جمع عیال مع الجمع مشمل  
 جید و جیاد و جیاید و ذکر می عول  
 و سه قوم جدا ببلاد کثره العیال  
 در هقه الحال  
 عینله (عینله) گلیسته نام زن  
 قدس عینان (عینان) پ  
 خرامند و در خیل عینان  
 مرد مرغان بنام  
 رافز او عینله (عینله) زن

فرمانده مایل و نمازنده و در رفتار  
 (سیلاب) بافتح گفتار در معرفت  
 عینان ابو قیس او الصواب قیس  
 عینان معناه اولیس له سعی و  
 فی الاصل اسم فرسه  
 معالته الیزد زن (بافتح عفتو  
 (ض) عَال عینلا و عینله  
 بفتحها و عینولا و معینلا  
 بافتح نیارنده و در رویش گوید  
 و عَال الشهد (شکار است  
 پیک + و عالی التی عینلا  
 و معینلا) حاجتمند گردانید مراد  
 در مانده نمودن عینل صبری  
 و عَال فی متنیته (خران  
 و نمیده و نمازان رفت + و عَال  
 فی الارض عینلا و عینولا  
 باضم و الفتح رفت + و يقال حلت  
 الصلاة اذ العودت داین شیعیها  
 حائل عت رسته آن  
 (معینل) کقیم شیر بیش و گرگ  
 به ان جهت که پوست شکار جوید و  
 مرد بسیار عیال مشیله سونت  
 و عیاله (بسیار عیال شدن و مزبور  
 شدن احوال مشیله  
 و تعینیل به خواری و لذت طلبی با بان  
 و کم کردن خاواران بیکه جایش معلوم شود  
 و عینیل خیرین و خیرین و نمازیدن در رفتار  
 ع ی م (عینمه) بافتح اول شیر  
 کین کسی را بنگل عیم مشله و افعل فریاد  
 (عینمه) با کسر شترین برگزیده  
 (عینام) کسب روز  
 عینان بافتح مرد ارزومند  
 شیر و شند عینلی سونت + و

رحل عینان ایمان (مردک  
 زن و شترانش گنشته و مرد و باشند  
 (عام معینل) کقیم سال دراز  
 (عامه) به شیر گردانیدن  
 ولی شیر شدن لازم معنی يقال عامه  
 الله ای تر که ضیور لبن فاعام هو کم  
 شیر گردیدن قوم  
 (عینجام) برگزیده بهترین  
 مال گرفتن  
 ع ی ن (عین) بافتح چشم  
 سونت آید و يقال نعم الله بک  
 عینا یعنی چشم بخشند که ترا  
 عینان و عینان کاکلس و عینون  
 باضم و کسر جمع اعینات جمع الجمع  
 عینله تصغیر آن و منه قینل  
 و العینتین الحاسولیه و چشمه  
 اعین و عینون جمع و چشم زانو و  
 چشمه آفتاب و چشمه تراز و باشد کان  
 شکر و عینک (عینان سرای مردم  
 يقال بلد قلیل العین يقال ما بها  
 عین احد و و دیدن و جاسوس  
 يقال بعیننا عینا یعنی فرستادیم  
 جاسوس را تا خبر آرد و پوست کردن  
 نمودن کان او فتد و گرد و و بجرک  
 و قوت جاسوس و موجود از  
 هر چیز و حقیقت قبل و بهترین  
 و گزنده هر چیز و دنیا روز و دست  
 دمال پیدا و شخص و نفس هر چیز  
 يقال هو هو عینا و هو هو بعینیه  
 در یاد و مهر و ابراز کردن قبل یا از آن  
 قبل عرق یا از جانب راست قبل آن  
 يقال نشأنا الشحابة بین قیل لعین  
 ی عینین قبله العزاق آفتاب



یا شعاع آن و موجود و همیا از شتر  
 و انگور و بزرگترین قوم در مال و بجائی  
 ریزش آب کاریز و باران چند روزه  
 گنایت و بجائی پریشان شدن  
 آب چاه و نظر گاه و منظر مردمنظر  
 قول الحجاج لعینک اکبر من مریک  
 یعنی منظرک اکبر من سنک و سیل ترازو  
 و يقال فی المیزان عین اذاله یکن  
 مستویا لکوز و یم و انک از هفت دنیا  
 کذاتی النسخ و نگاه و برادر ما در پیک  
 و شریف و گرامی قوم اعیان جمع  
 و نیز عین شهر می است بر ذیل را  
 و حرفی است از حروف هجا حقیقه  
 جمهوری و بیغوان تنم با نته و لا  
 یباله فیه فیعلا لی لای سیکره و چند  
 دایره تنک است بر پوست بقال  
 بالجلد عین ای دائره رفیقه و ذلک  
 عیب فیه و مرغی است و  
 مرضی در بلاد ذیل و دوسه بشام در  
 بالین کوه نگام و در می بین در روستا  
 سخنان و در اس عین یا در اس لعین  
 شهر است میان حران نصیبین  
 و نسبت بسوس آن رسمی آید  
 و عین شمس است بمصر  
 و عین حید و عین عمر و عین  
 الفی (موضع است و اسود  
 العین) کوهی و يقال هو صدیق  
 عین یعنی پوسته نظر گاه است  
 و فعلته حد عین و عهد عینین  
 یعنی بقیع و کوشش و اراده کرم  
 آزا و کذا فعلته حد علی عین و منعت  
 ذلک علی عین و عین لقیسته  
 ازل عین یعنی پیشتر نیز

و فی المنل الجواد عینه فرامه و  
 يقال لا اطلب اثرا بعد عین  
 یعنی پس دیدن و نظریت  
 البلاد بعین او بعینتین  
 رویه گیاه آن و يقال انت  
 علی عینی یعنی بر چشم من و این  
 کلمه وقت تعظیم و حفظ مراتب گویند  
 من قولہ تعالی لتصنع علی عینی  
 و هو من عین ای قریب و کذا  
 هو من عین عثقه و هو عبد  
 عین یعنی در نظر مثل بنده است  
 و ذوالعین لقب قتاده بن  
 نعمان بدان است که چشم او را کبر  
 روی او افتاده بود و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم باز بجایش رو  
 کرد و کانت اصم عینه یعنی عینین  
 بسته و بی است بجز این ازان ده  
 خلید عینیتی و ذوالعینین  
 جاسوس و ذوالعینین  
 معویه بن مالک شاعر و فارس  
 و عین ابراهیم بن شام و عین  
 ابو یزید و عین ابو یزید  
 بلخ و عین ارنق و عین  
 تخنس و عین جدید و عین  
 خیف و عین الشهداء و عین  
 العفراء و عین فاطمه و عین  
 نشیری و عین مروان و عین  
 التبی و عین حسین بن  
 زبید  
 چشم است  
 عین با کسر گاه و وحش  
 عینین با کسر عین منشی کوی است  
 و حد قام علیه البیس لغت الله تعالی

ان محمد اصدقه الله علیه و آله  
 و سلو قد قتل  
 عینة با کسر و ام که در آن و  
 دهنده را تعقی نباشد و بهلکے پیشی  
 و بهترین و بزرگزیده شتران ماده  
 جنگ و کرد اگر چشم گویند و  
 ثوب عینتی مضافه با مس  
 نیک رو گاه  
 عین محرکه اهل سراب و جماعت  
 يقال جاء فلان فی عین ای جماعت  
 عینة مصغرا نام مردی و  
 عینه بن حسین فرزند از موفه  
 قریب است و سفیان بن عینه و  
 عبدالرحمن بن عینه از محدثین  
 و عین آب روان يقال شرب  
 من عین ای من ماء سائلی  
 و چشم گفته و ما بها عین  
 ای احد  
 عینة اموال و نگاه بان آن  
 يقال هذه عینه بنی فلان یعنی  
 امواله در جاهد و لقیسته  
 اول قاینه یعنی بیشتر چیزه  
 و لقیته اذنی عینه کذلت  
 و رجل عیون کعبه مرد نیک  
 چشم زخم رسانده عین  
 بالکسر کتب جمع  
 عیون بالضم شهر است بانس  
 و در می است بخرم و عیون  
 البعد لونه از انگور گریه  
 رنگ و آلودگی سیاه  
 رعینان با کسر بعضی در دیدار  
 يقال لقیته جانا ای معاینه لو  
 تشک فی رویته ایاه و ابنا عیان

دو مرغ هست یا دو خط که قایم بر زمین  
 کشد و گوید اینا عیان اسرعاً  
 البیان و يقال جری اینا عیان  
 اذا علوان العامرینو ز قد حله به  
 و نیز عیان از این است در مشاع مذان  
 اعینة و عین کمنق جمع و آهن  
 آماج عین با کسر جمع  
 رعینة (بات ارضی و بعینا  
 عینة یعنی فرستادیم با کسر  
 رانا جز آورد  
 اعین (کامه فرخ چشم عین  
 با کسر جمع اصل فعل با ضم و آنکو  
 سیاه چشم و سه کلان و بزرگ  
 باسد و کاود شتی نزد کاتقل  
 ثور اعین و قلعه است عین  
 عبد الله بن امین محدث است  
 ما اعینة چه چشم زخم رسا شده  
 است آن  
 اعینا (دفع و المدبر و مشک  
 آماده و ارد شدن و قافیة نافذ  
 و طایفه است دگاد ماده و حشی  
 وزن شداخ چشم موزنث اعین  
 عین با کسر جمع  
 عینتی با فتح مقصور ابلاسه  
 کوه غیر و الصواب ما عین  
 عینت عینت انگلیس و فتح  
 یا و مشک آب زیر یا مشک و  
 رعینان گلستان شهری است  
 عینان با فتح با سه است و  
 او عینان بن نهال بن نوسیع  
 رعینانة کلماته قله است بین  
 رعینان کصفوق دی است و آنرا  
 عینونی با قصر نیز نامند

معان (با فتح نزد نگاه و منزله  
 است مرعیان شام را  
 معیان با کسر آب و گاه جویند قوم را  
 و رجل معیان مدحنت چشم زخم رسا شده  
 (معینت) کبیع چشم کرده معینون  
 مثله و ما و معینت آب روان  
 روشن و پاک ما و معینون علی  
 الاصل مثله و ابن معین مذکور  
 است در مرغ ان  
 رعینة (با فتح موضع است  
 (ض) عینت ارجل عینا  
 چشم کردم مرد را و نیز عینت  
 با فتح چشم زخم رسا شدن و بر چشم  
 زن و روان گردیدن آب و  
 اشک عینان محرکه مثله و  
 پشتم رسیدن بگردن چاه و جز  
 آن بقال حضرت حتی عینت ای  
 بلغت العیون و ما یل شدن  
 ترا و در دید بان شدن قوم را  
 اس عین عینا و عینة با کسر  
 فراخ و بسیار سپاه چشم گردید  
 الا عینة نزدیک شتر آمدن با  
 عانت و بیشتر رسا دید آب با  
 معین (کفظم خانه منقش بچهار  
 خابان از زنجون چشم کا و دگاد  
 سیاه و ما بین پستانی و کشتن گاد  
 که بک بود قانمش و کشتی است  
 از کا و  
 رعینین (دام بی نفع گرفتن  
 و در دن دام بی نفع و سبز شدن  
 در زنت و شکو و بر آوردنش زبیا  
 به از زمین رخت را پس با زنی  
 آن را بکم قیمت پیشین و دوا

گردانیدن جنگ میان قوم و  
 مردارید سورخ کردن و در رو  
 که به پهای و سه او را کشتن  
 و آب در مشک نوز کشتن تا  
 چشمهای آن بند گرد و عین  
 نوشتن و مخصوص کردن چیزه  
 را از جمله و واضح کردن  
 (معاینه) برادر مادر و پدر  
 بودن و دیدن جسم عینان  
 با کسر شد  
 (سقا و متعین) سیزده من  
 مشک که از آن آب چکه یا مشک  
 رعین علیة التی لازم شد  
 بروی بینه و نیز رعین ناشنا  
 نمودن نوزاد و در شک کردن جهت  
 رسیدن بچشم و عین دیدن  
 کسه را نزدیک آمدن جهت  
 اعانت و چشم دار گردیدن چرم و  
 پشتم از آن مال را و مخصوص  
 شدن چیزه  
 رعینان (نزدیک شتر  
 رسیدن با عانت و دید بان و  
 چا سوس گردیدن بقال بعینا  
 عینا رعینا و لسا فلان  
 ای صا رعینا و به نسبه  
 خریدن چیزی را و گزیده گرفتن  
 و يقال اذهب و اعین لسا  
 منزله ای از تده  
 ع می می (عحت) با فتح در مانده  
 در کار و در سخن و عتی بت  
 حدان) برادر معده است  
 رعیتی (کنش در مانده در کار و  
 سخن اعیان و اعیان و جمع



<p> (حارثہ غیبیہ) کزیر سرای است  مرہنی اضطرا  (عبار) کغراب کردوان اعلام است  (عبارۃ) بانا آبے ست مرق  عس را  (عبارت) علی الجمع جائے بہات  (عبارت) باقی و پائیدہ و درگذرندہ  عبارت کرج جمع و نام مرد  (عبارۃ) باقی ماندہ  (عبارت) کرک و وعزۃ غبار  ارمندی درگذرندہ و وعام  (عبارت) سال قحط  (عبارت) کصحر از زمین و کبک  ماہ و زمین و رحمت ناک و دسہ  است پیاہ و اسب علی بن بدر و اسب  قیس بن زہیر و اسب قدام بن معا  و گیاہی است رنگی یا بار گیاہ و  و طاۃ غبار او یا سپر و کی نوزیا کہ  یا پاسپی ناپیدہ و دنباو الغبار  در دیشان یا عربائے ناآشنا کہ بہت  آب فراہم آیدہ و ستۃ غبار  سال قحط یقال ترکہ علی غبار الظہر  اذا رجع خایباً  (عبارت) بالہ مصغرا آب ارزن  کست کن و نومی از گیاہ رنگستانی  یا باران و غیر او درخت ہی یا بکس  است و یقال ترکہ علی عبیراء الظہر  اذا رجع خایباً  (عبارت) کشان و مزاد و یک  نہاوت غبارین ہافتح جمع  (عبارت) کسکر تمبیہ پیزی و غالب  در تمبیہ خون تفس آید و تمبیہ و پس ماندہ  از بیماری و شب و از بر پیر سے </p>	<p> (عبارۃ) بانا اگر دو تیر گے  عبارت بن سنجیر عمر و بز بنہان  دفن بن بشیر و عباد بن ولید  دسوار بن مجشدر و عباد بن  قیصۃ غباریون) بانضم  محمد ثمان اند  (عبارت) حرکت خاک و بیماری است  کردر شکم سم شتر عارض شود و موصی  است بسلی مرے را و دھتانا  الغبار بلایے بزرگ و سخت نشو  کہ راہ خلاص از ان نداد و یا آنکہ  بعد سیزہ با نور ارج بقول تو باشد  و نیز غبار) بہ شدن جرات بر  مناد کہ سپس یا با زردان گرد  رتباہ شود و الفعل من سجع و نیز  (عبارت) نامہ سے  (عبارت) بانا کرد و منہ علیہا غبار  وزمین و زنت ناک و از اعلام است  (عبارت) کمر داعی از ماہی و غبار  بن عثم بن جیب بن بشکر بن بکر  بن وائل است غباری منوب جو  تزوج عم رفاش بنت عامر فقیل  کبیرۃ فقال علی تغیر منہا و لدا  فلما ادرہ ستمی یہ قطن بن بشیر  محمد عبید محمد ثمان از اولاد او سیند  منوب بوسہ و نیز غبار) جوہی  بزرگ در سناب یا جو بہائی دیگر  شہر زوناک پرست  (عبارت) گتف زخم تپا و و عرق  غبار) رنگ کہ بس بستہ شدن  روان گردد  (عبارت) کایر نومی از مزاد و  است از محارب را </p>	<p> و غبت عبت کت شب گداشت  تزدیک ما و منہ قولہم ز و بند  الشعر یعبت و غبت الامول  باخر رسید کارا  (مغبت) کت شیر پیشہ  (مغبت) المحی و صید و غبایا بنوت  آرتی و اعنت القوم) روز میا  آمد قوم را و نیز (غیباب) بوسے  گرفتن سب گز شمن نزدیک کسی  در روز میان بجای رفتن و منہ  الحدیث اختوانی حیادۃ المریض و  اربعوا یعنی عد یوماً و عد یوماً  او عد یومین و عد الیوم  الثالث  مغبتہ کعقبت کوسپندہ کہ روز  سین دوشندہ  (غیب) ترک اوان مبالغہ  را در امس و زمین کرک کہ سے  کو سپند ما و دور کردن از قوم  ارے را  (غیب) غبت ہافتح  سند و نیز ہم زینت و الفنا من لفظ  (غیب) سفیت اسم است از  و ہی کا پیشہ و معاہدہ  (غبت) کا حمد شیر و یا خاکستری  رنگ ہو قلبی بعث  (غبت) ناستون شدن  (غیب) غبجہ بصر یک  اشا و از آب و شراب  اس (غیب) و زود خورد  (غیب) با کسر کینہ  (غیب) بانضم باقی شیر و پستان  و تمبیہ پیزی از غبار جمع </p>
---	--	--

رُغْبُون (کسب و کسب) مرغی است  
 و نوعی از کبک خشک خرد  
 و غوبس کجوه نوعی از ماهی  
 میخسان با کسر شتر ماه که بسیار  
 شیرگردد پس ناقه های دیگر که با او بچه  
 آورند و در مابین غبار بر نشسته  
 اُغْبُو (ب) باضم نوعی از صمغ که  
 از درخت عرظ و درخت یا تمام بر آید  
 (ن) غَبْرَ عُبُقُ (د) و رنگ کرد  
 و باقی مانده و غَبْرَ عُبْرًا بافتح  
 رفت و در گذشت از لغات اصدا  
 است و علی لوجهین یفسر قوله  
 تَعَالَى بِالْأَعْبُورِ فِي الْعَابِرِينَ  
 وَغَبْرَ الشَّيْءِ تَبْرَهُ تَرُودِ  
 (ا) غَبْرٌ فِي طَلَبِهِ (کوشش نمود  
 و نیز اَعْبَارُ) تیره رنگ گشتن  
 و گرد بر اینجفتن و سخت افتادن  
 باران بر زمین  
 رُغْبِيَّة (ک) تیره تیره است  
 هم غبرون بذكر الله تعالی بر دودن  
 بصوت بالمرأة و بغيرها سقوا  
 بها لا تهبون الناس و الغابرة  
 ای لبا قیة  
 (تغیبین) غبار بودن بجزی و گرد  
 بگفتن و لا اله الا الله گفتن بار  
 بار و بر اینجفتن بر کار  
 (تغبر من المرأة و ادا) و زنده  
 حاصل کرد از آن و نیز تغبر  
 بقیه شیر و شیرین و باقی مانده چیز  
 را گرفتن  
 (ا) عُبْرًا (د) نیک غبارناک شدن  
 روزه تیره رنگ شدن  
 غ ب ر ق (ا) امرأة فیر العینین

گفتند زن فراخ و خست سیاه چشم  
 غ ب س (عَبَسَ) حرکت تاریکی  
 و خاکسترگونی و تاریک و خاکسترگون  
 شدن و الفعلن من سمع و و نیز  
 عَبَسَ (ن) نام شتر ماده حرمله بن شد  
 طائے  
 (عَبَسَ) باضم تاریکی و خاکسترگونی  
 (ذینب) اَعْبَسَ (رگ) ناکتر  
 گون و دَوْرُ اَعْبَسَ (سپ) سنده  
 عَبَسَ باضم جمع و ابن اَعْبَسَ  
 امیرین بشر تمجیب است می شد  
 یقال لا آیتک ما عبا عَبَسَ  
 کر بر زمین نیام ترا بر گز و هدا طرف  
 من الزمان لا یعدت ما اصله  
 و قيل صلوا الذئب عبس تصغیر  
 اَعْبَسَ مَرَحًا و عبا اصله عبت  
 فابدل من احدی بباين الالف  
 مثل تعفنی تعفص و معناه  
 لا ینک مادام الذئب ین لعن غبنا  
 (ا) عِبَّاس (تاریک گردیدن و تیره  
 رنگ شدن  
 (ا) عِبَّاس (تاریک گشتن تیره خون  
 شدن اَعْبَسَ (س) متله فیها  
 غ ب ش (سَبَسَ) حرکت  
 بقیه شب یا تاریکی آخر شب عبسنة  
 باضم مثلا اَعْبَسَ جمع  
 (لیل) عَبَسَ (گتف شب تاریک  
 (خایس) خالین و مرینده دست بنیاد  
 (لیل) اَعْبَسَ (شب تاریک  
 (ابو عبسان) بافتح و ضم خراسی است  
 کان یلی سدانة الکعبه قبل قریش  
 فاجتمع مع قصبی فشرّب بالطایف  
 فاسکره قصبه شراشتری لغاتیم

عینه رقی محمد و ایند علیه و دفعها  
 لابنه عبد الدار و عماریه المکنه  
 فافاق ابو عبسان اندام من النسبه  
 و ضربت به الاصل فمالق و اللدم  
 و خساره الصفه  
 (عَبَسَان) باضم (م) مری  
 (س) عَبَسَ عَبَسًا (م) حرکت  
 تاریکی آخر رسیدن شب  
 (ا) عَبَسَان (آخر تاریکی رسیدن شب  
 یا باقی ماندن آنک از آن  
 و عَبَسَان (س) کردن و دعوی  
 باطل بر کسی نمودن  
 غ ب ش (س) ر عبا عَبَسَ بافتح  
 و شقی مابین شب و روز  
 غ ب ص (عَبَسَ) حرکت  
 و ن ر دیدن خم چشم و بسیار خم  
 شدن چشم و يقال من سمع یقال  
 عَبَسَتْ عینه انظر بمصباح غاروت  
 (م) عَبَسَ بناگاه فرو گرفتن  
 غ ب ض (عَبَسَ) حرکت دادن  
 چشم هنگام رسیدن خواستن مردم  
 غ ب ط (عَبَطَ) بافتح دست گشت  
 در دو و دیگر عبط باضم جمع و شد  
 (عَبَطَ) باکسر شکونی احوال شاهوانی و شک  
 (عَبَطَ) باضم دو الیه است که احد  
 جرم توشه دان بدان استوار و وزند  
 (عَبِطَ) کامیر بر شسنی چون  
 پالان بختی پالان شکر بردی بود  
 بند نی پالان خرد رنگ و احناش رنگ  
 باشد خط کتیب جمع و آب رده از زمین  
 بند وادی است و زمین پست یا زمین  
 فراخ هموار بلند اطراف و زمینی است  
 مرتلی بر پو ع راه و غبیل المدد (ا)

موضی است و آن را روزی است  
 و غیطان مستثنی بر منی دیگر و آنرا  
 نیز روزی یا هر دو یک موضع است  
 و روزی است  
 نَافَةُ غَبُوطٌ (کعبور زنا و کبر  
 تا دست بر پشتش زنی فریبی از لاف  
 وی معلوم نشود  
 (عنا بط) آرزو مند محال کس  
 بی زوال آن از وی در شک برنده  
 غَبُوطٌ کتب جمع  
 سَمَاءٌ غَبُوطِيٌّ (کبره بر  
 پوست برنده  
 رَاذِلٌ مَفْطَةٌ كَعْدَةٌ زَمِينٌ  
 پوشیه و از انبوه گیاه  
 اَصْرَسٌ غَبُوطَةٌ غَبُوطًا  
 با فتح و غَبُوطَةٌ بالكسر و اَفْعٌ زَكَاةٌ  
 و آرزو بردن محال وی بی آنکه زوال  
 آن خواهد از وی و منرفی التمدد  
 التهم غبطا لا سببا احسب لك  
 انفعنة و لغو ذلك ان نهبط  
 عن حالنا او منزلة  
 تغبط عليها و نیز غبط بالفتح  
 دست بردن و تهمینه گو سپردن بنا  
 تا بداند که فریب است یا لاغز و دست بر  
 پشت زدن که پید دارد بانی  
 و اِحْبَاطٌ همیشه پالان بر پشت  
 شتر و اضمتن دیوت با دیدن باران  
 و همواره بودن پت و پاشیدن  
 گیاه زمین را و انبوه و با هم نزدیک  
 شدن آن چند آنکه گوی بگماند زرت  
 و غَبُوطٌ آرزو مند گردانیدن  
 کسی او منرف الحدیث انه جاوهو  
 یصنعت فجعل یغبطهم ای

یغبطهم علی الغبط و یجعل هذا  
 الفعل حننا مما یغبط علیهم هكذا  
 روی و اندوخی با التحقیق فیکو  
 قد غبطهم و یستقیم الی الطلوة  
 رَاغِبًا ط به آرزو آمدن یجان غبط  
 به فاغبط و یجو حال شدن شادمان  
 کردن بر حال نیکو  
 غ ب ق ا غَبَقَةٌ (محرک زین  
 که بر سر جوب بر پهای کوان گاو بند  
 وقت کله رانی و آب کشی جز آن  
 (غَبُوقٌ) کعبور شراب شبانگای  
 (غَبَقَانٌ) غبوق خوار غبقاء  
 مونت  
 ر ن غَبَقَةٌ غَبَقًا و غَبُوقًا  
 شراب شبانگه بی خورد و خورانید  
 یقال غَبَقْتِ القوم غَبَقًا فَبَقُوا  
 غَبُوقًا  
 (تَغَبَّقُوا) بشبانگاد و دوشیدن  
 (مَغْتَبِقٌ) خوردن گاو غبوق و  
 خوردن آن  
 (اِغْتَبِاقٌ) شراب شبانگای  
 خوردن  
 غ ب ن ا غَبْنٌ (محرک  
 سستی و فراسوشی  
 (غَبْنٌ) کامیر سست خوردن کول  
 (غَبْنِيَّةٌ) کسینه نقصانی و خوردن  
 و قریب جوزی در خرید و قریب ام  
 است مصدر را  
 (غَبْنٌ) سست کار  
 (مَالِكُ بنِ اَظْنِ) کامر مین است  
 (مَغْبَانٌ) کجاس نخل و بن ران  
 مغابن جمع  
 (مَغْبُونٌ) سست فعل قریب خوردن

در خرید و فروختن و زبان رسیدن  
 (غَبْنٌ) غَبْنٌ نَفْسٌ لَمَسِيحٌ غَبْنًا  
 یا بفتح و یجک زبان آورد بروی  
 و زیج و در غلط انداختن و فریب داد  
 یا به تسکین در بیج است و به تحریک  
 در رانی و غبن بجهول فریب  
 خوردن و غَبْنَةُ الثَّوْبِ در  
 نوشتن جامه را در دو ختم تا کوتاه شود  
 و غَبْنَةُ الطَّعَامِ پنهان دانستن آنرا  
 بر اے حاجت  
 (س) غَبْنُ الشَّيْءِ قَبْلَهُ غَبْنًا  
 با فتح و با تحریک فراموشی نمودن  
 و در گذاشتن یا فط کرد در آن  
 و غَبْنٌ رَكْبَةٌ عِبَانَةٌ و غَبْنٌ محرک  
 بالنصب سست خوردن و ید  
 غَبْنُوا خَبْرَهَا و استند خوردن و  
 درین معنی از نصر نیز آید و نیز غَبْنَةٌ  
 سستی و نقصانی خوردن حال فیه  
 عِبَانَةٌ اضعف  
 (تَغْبِينٌ) در ضمن انداختن کسی را  
 (تَغَابُنٌ) در زبان گفتن بعض  
 مر بعض را و (و یوم التَّغَابُنِ) روز  
 قیامت است به ان سبب که اهل  
 جنت اهل دوزخ را در زبان و  
 غبن اندازند  
 (الغَبِيَانُ) در غفل پنهان کردن  
 چیز را  
 غ ب و (غَبْنَةٌ) با فتح کولی  
 و غَبْنَةٌ و غَبْنٌ بضم و تشدید  
 الواو و الیا و مثله قال فیه غَبْنَةٌ ای  
 غَبْنَةٌ  
 (غَبَاءٌ) با فتح و الهمد زمین درشت  
 (غَبِيٌّ) کعلی کول و کم فهم

اس ن غیبی الشی و غتته  
 غبًا و غبًا و غبًا و غبًا  
 ازان و نه در پانف و غیبی  
 الشی و غیبی نهان شد از وی  
 و دانسته نشد و کذا غیبی غیبی  
 و نیز غبًا و غبًا کوهی  
 رختابی غفالت و وزیدن  
 غیبی غبًا التراب  
 با فتح مقصور گرد و غنبد بر آمده  
 غیبیة با فتح باران اندک یا  
 نه از نا ان و در تماشایی بها الجوی  
 الذی یحیی بعد الجوی لاول قال ابو  
 عبیدة الغیبیة الوثبة فی المسیر  
 و ریزش بسیار از آب و تازیانه  
 و غیبیة التراب گرد و نه رفت و يقال  
 جاریه علی غیبیة الشمس غیبیةها  
 رخصن اغیبی کا محمد شاخ  
 بهم پیچیده شجره غباء کذا لک  
 مغبیه که ابراندک بارنده  
 اغیباء اندک باریدن  
 لغیبیة پوشیدن و کوتاه  
 گردانیدن سوی و ازینج برکن از  
 غ ث ث ان غشیر بالامر غشیا  
 با فتح رخسار او را در کار و غشیه  
 فی الای غوط داد و او را با غشیه  
 یا لکلام سزدنش نزد او را سخن پند  
 غش غش اندک غش غش با بل ج  
 کردن کاسه زه می اند و مند کردن و غش غش  
 و انده گردانیدن سوز را يقال غش الذابة  
 شوطا و شوطین ای القیاس کفها  
 و در پی یکدیگر آوردن چینه را  
 و غش غش نهان داشتن  
 غ ث ث ر غش غش غش غش

بزرگ غش و بجز کردن  
 لغشوف بزرگ غش نمودن  
 غ ث ل غشیل گفتف جاسک  
 رختاک و لغشیل غشیل  
 خزانیمان در بزم پیید  
 س غشیل المکات بسیار  
 درخت گردید جائی  
 غ ث م غشتم با فتح سختی  
 گردانم گردانم و م که سخت  
 اغشمة با ضم عمیت اسم مصدر  
 ست اغتم یا  
 ر رجل غشتم با ضم منور  
 کلام پیدا گفتن نوانه منه لغش غش  
 ای لغش لاصوت لغش  
 حیامن غشیم گزیرکن از مرگ  
 اغشتم آنگه سخن پیدا توان گفتن  
 غش با ضم جمع  
 اغشتمو الزیارة زیارت بسیار  
 نمودن آنگه در ماند و احوال گردید  
 واخذتم تخم زده گردید  
 غ ث می غشینه زن کون سوز  
 غ ث ث غش غش با فتح لغش  
 کم گوشت غش غش و لغش  
 غش غش لغش و لغش  
 غش غش با ضم قوت روزگزار  
 لغش لغش کلف غش غش  
 غش غش  
 رذو غش کوه آبل است مغش  
 یا کوه محاسن  
 غش غش کایسرها غش غش و  
 گوشت لاغوز زرد آب براحت  
 غش غش کسینه ریم خون جگر

و گوشت مرانه آن و يقال غش  
 غشیه ای نسا و و کون بخرید  
 غشیه نسا و عقل و زمان کون  
 خرمایش نرور سیده کرد و شیرین لغش  
 و غش غش لغش و غش  
 غش غش با فتح و غش غش  
 گردید و غش غش رومی  
 و تباه گشت و غش غش  
 و غش غش و غش غش آن لغش  
 ما یغش علیه احد یعنی از هر کس  
 سوال میکند و چیزی نخواهد و لا یغش  
 علیه شیئی ای لا یقول فی لشیی ان  
 رذی فیترکه  
 اغش غش جنگ ست بی ساز  
 سلاح کردن و حامی گرفتن بجای  
 و نوردیدن جامه از جوانب آن و غش  
 اغش الرجل اللحم اغش غش  
 گوشت لاغوز زرد و نیز اغش غش  
 لاغوز زرد شدن و تباه و فاسد گردیدن  
 کلام و جاری گشتن ریم و زرد آب از  
 جرات و سخن تباه آوردن يقال  
 اغش الرجل فی کلامه ای  
 تکلم بکلام غش  
 و لغش غش اندک زرد گردیدن ستر  
 را اغش غش غش غش  
 لا یغش غش بر آوردن ریم و جز آن از  
 غم و علاج و عادات آن کردن  
 غ ث ر اغش غش با فتح از زانی و  
 فراخ سالی  
 اغش غش با ضم سیاهی سخی آینه و تیرگی  
 کسبیزی با زنده اگر در مردم  
 و غش غش بر زنده جامه در پشه آن  
 اغش غش محرکه سرد سرد و یا

بفالمحدث رهاغ غنزة هكذ  
 يروي وترى اصله غنزة حذ  
 ونه الهاء  
 (غنزي) محرکه منو بخت شتا  
 که از بان را آب خورد  
 (کاهن) کاه جبرین ارمین سام  
 بن نوح علیه السلام چه رنمود است  
 (غنزار) باضم معرفه علم است گفتار  
 (غنزان) نادان و فرمایند از مردم  
 غنزان موث غنزه باضم جمع  
 چیزه که بسبزی زند و گلیم بسیار پیغم  
 و چغز لاده و بسیار از هر چیزه و  
 منی است آبی در از کردن و نیز پیش  
 (غنزان) گفتار و گروه ایمنه از  
 هر نوع مردم و تیره و گلیم بسیار پیغم  
 (غنزان) بجمع کول و یضم اور  
 (غنزان) باضم فرمایند و گروه  
 ایمنه از مردم هر جنس و نیز غنزان  
 عدو اب و یمن و حق کما کانت بین  
 لغوم غنزان شد با قال ابن کلهزلی  
 هو سد اوست اقوم بعضهم بعضا  
 فی الفصال  
 (غنزان) سفه جل شیر پیش  
 معشور باضم شلم مات است بیله  
 بیرون و بگمین کنه به سکه که از  
 رنت و فطرت و رمت و غنزان  
 آمدوی نوزند آن را غنزان کسبر  
 شد مخانیز جمع  
 ان عدت الانض بالشبات  
 مع زن گردید زمین بسبزی گاه  
 و در الما و غنزان کلهزلی  
 مبنی الفاعل یعنی لبریز یافت آب با  
 و آنهن مغنزیه از زمین گیا

سبز ناک  
 (غنزان) که مرجه بالنون  
 بی تشکی آب خوردن و نیز غنزان  
 ابنوهی و بسیاره موسی سردگس  
 از رزق قام  
 (غنزان) معشور روان شد از ان  
 (غنزان) بسیار پر زنده شدن جامه  
 (غنزان) یعنی غنزان است  
 (غنزان) کتکن معشور چیدن  
 غنزان (غنزان) ریزه نان  
 که نوزده شود  
 (غنزان) با تا آسیا بی مایل به  
 بزرگی با رنگی دیگر مانند آن  
 (غنزان) کلمه هزار غاز شکبیه  
 (غنزان) کسفینه طعام است که  
 از بلخ سازند  
 (غنزان) موسی سپیده آن بر  
 سیاه بی غالب باشد یقال شعر  
 غنم و راس غنم ایض  
 (غنزان) آینه هر چه باشد  
 رهن غنم له غنما باضم  
 یکبار مال جید و نیل و داد او را  
 (غنزان) کارزار کردن و باهم  
 فحومت نمودن  
 غنم (غنزان) للفاعل  
 حق تلف شکر  
 (غنزان) لمتغول جامه تپاه بافته  
 در رشت و گندم ناصاف و نا پیخته  
 (غنزان) تپاه گردانید آنرا  
 غنم و غنم تپاه و بوسیه  
 آب آورده کفک و تپاه و بوسیه  
 از بزرگ درخت کفک سیل آورد  
 و عزاب شده غنم و کز تپاه شد

فی کل غنما جمع  
 ان غنما الوادی غنما  
 آورد سیل و در شورانیده چراگاه را  
 غنم می (غنم) کام شیر پیش  
 رهن غنما الوادی غنما باضم  
 غنما آورد سیل و غنما الشیل  
 المرتمه در شورانیده چراگاه را  
 و پد مزه ساخت و غنما المال  
 در شورانیده و غنما کرد و کذا غنم  
 الناس و غنم النفس غنما  
 و غنما شتا محرکه شوریدن و غنما  
 لغنما بالمتحاب به بهر سایه  
 رهن غنما الکلام  
 در آینه سخن را  
 ان غنم بالشبات  
 بسیار گیاه گردید  
 (غنم) بر هم گرد آوردن سیل  
 گیاه چراگاه را و پد مزه ساختن و دور  
 نوزانیدن آنرا  
 غنم (غنم) بالضم مقلوب  
 غنم جمع عجب غنم غنم غنم  
 در شعر منظره بن صبح است  
 غنم (غنم) بالضم گوشت  
 باره سطر در رشت در تندی زیر زره  
 گوش مردم  
 (غنم) کفک مردم در رشت کوتاه  
 بالا بسیار بی  
 (غنم) باضم و ادمه موضعی است  
 (غنم) لقفه گوشت باره  
 درخت گرداگرد و غنم و مذکور است  
 در غنم  
 غنم (غنم) محرکه مرگامرگی  
 شتا ان



اغذآء با لضم گره گوشت و گره  
اندام پیدناک و هر گوشت باره  
درشت در میان پے و هر خون به  
میان گوشت و پوست خذ ذة کهنه  
مشکله فی النکل عذد جمع اولانکون  
الغذآء کافی البطن و طاعون شتران  
غذاد کتبا بجمع و آرخ کر بے درد  
بر انعام پید آید و آنچه مابین پید  
کو ان باشد و کله شتران غذاد  
با کسر و غذاء جمع و نیز  
غذاد و غذایک حصا  
غذآء شتر طاعون زرد  
غذاد و با فتح و فتح الواو ممنوعه  
مکله است بهر قند  
اغذاد با کسر بسیار خشم زرد  
وزن یا پیوسته خشم  
و مغذود شتر طاعون زرد اولان  
یقال مغذود  
ان عذد نبعیدم طاعون زرد  
و مغذد کفر شتر طاعون زرد خشمناک  
رافد علیه اغذاداً خشم گرفت  
و نیز اغذاد طاعون زرد  
گردیدن شتران یقال عذت الابل  
مغذوقاً و جهولاً غذاوند  
شتران طاعون زرد شدن  
اغذد المعبود تغذی میڈا مجهولاً  
طاعون زرد گردید و نیز تغذید  
نصیحت حوز را اگر لکن یقال عذد  
فلا شای یعنی بهر نمود گرفت  
غذ در و غذاد با فتح پیونانی  
و نیز غذاد و پی است با بار  
غذ ذة با لضم و لکسر آنچه پس  
گزارند از اغذات جمع

اغذان با تحریک با سئ درشت  
سنگریزه ناک و زمین سوراخه سئ  
گزاره دیرینه دار که ستر در ان  
تواند روت و سنگ بزرگ و  
و رجل ثبت العذای مرد مات  
و بر پائے در کارزار و در جمع امور  
که پیش گیر در آید و ران و  
یقال ما اثبت عذرة اخی اثبتک  
الغذیر و یقال ذلک للغدس  
للرجل اذا کان لسانه یثبت فی  
موضع الذل و الخضومة و آنچه  
پس گزارند از اغذ ذة با لثامه  
اغذ ذة کفر شب تاریک  
اغذان کفر و مرد پیونی و الکزما  
سنغفل هذا بالذاء فی الشفر یقال  
یا غدر معنونه و من الحدیث ما  
غذ الملت اسحوا فی عذرتک و  
یقال فی الجمعه بان عذرا و  
با رگین و آب که توجیه پس گزارند  
و نیز روستانی است پهن  
اغذید کامیر آگیر آب کیل  
پس گزارند و عذد کفر و غذران  
کتران جمع شمشیر نام مردس و  
رو و بار است بد یا مصر  
اغذیرة بالث و پاره از گیه غذران  
با لضم جمع و کسوی با فقه عذ ذة  
بالکسر مثله عذد اخرج و شتر و  
گو سپند پس مانده و نوس از آتش  
که بشیر و آرد ترتیب دهند و تا که  
شبان پس لایسته باشد و می را  
یا عذاد کقطام یعنی اسه  
زن پیونانی نام است آزا  
و غذاد که کفر با آنچه پس گزارند از

اغذاد و کعبور پیونانی کفر  
در سئ یکسان است  
وغذ ذة با لثامه شتر ماده  
پس مانده  
اغذاد سرد پیونانی کسکیت  
مشد  
اغذاد کشف او پیونانی کفر و موش  
در وی یکسان است عذ ذة با لثامه  
موش  
اغذ آء کعبور تاریکی  
ال اغذران با لضم بطنی است  
اغذان کعبور و داری است  
اغذ ذة با لثامه بدی  
اغذاد با لضم مرد کمان که  
یکسان به جواب رسد  
اغذاد کعبور و یکسان پیونانی  
اغذ ذة و شتر نام گو نید شتر بیاب  
مغذ ذة و میا ابن مغذ ذة مبرقه  
ون ص س عذ ذة و بهر غذاء  
وغذران کعبور پیونانی کرد  
اغذان عذ ذة آب از آبگیر خورد  
اغذ ذة عذ ذة کعبور پیونانی کرد  
آب باران خورد و عذ ذة کعبور  
تاریک گردید شب و عذ ذة  
الناقة عن الابل پس مانده  
کله عذ ذة الشاة عن الغنم  
کذالک و عذ ذة  
الامرض سنگریزه ناک  
گردید زمین و عذ ذة انتم فی المراتع  
سیر شدند گو سپندان در چراگاه باون گو  
اغذ ذة کعبور تاریک  
اغذاد تاریک گردید و عذ ذة  
پس گزارند شتر و کعبور پیونانی